

بين النهرين در روزگار خلفای راشدین

تألیف:

مصطفی حسینی طباطبائی

ایرن / تهران

رمضان ۱۴۱۹

عنوان کتاب: بین النهرین در روزگار خلفای راشدین
تألیف: مصطفی حسینی طباطبائی
موضوع: تاریخ اسلام
نوبت انتشار: اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار: دی (جدی) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری
منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaiislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۳
بین‌النهرین در آستانهٔ فتح اسلامی.....	۶
فتوحات مسلمین در بین‌النهرین.....	۹
برخورد مسلمانان با مردم بین‌النهرین.....	۱۲
شهرسازی در بین‌النهرین.....	۲۰
چهرهٔ عدالت در بین‌النهرین.....	۲۴
انتشار قرآن کریم در بین‌النهرین.....	۲۸
دولت فرخندهٔ علوی در بین‌النهرین.....	۳۲
جنگ در بین‌النهرین.....	۳۹
کوفه، پایگاه حکومت علوی.....	۴۶
ستیز امیرمؤمنان با غُلاه.....	۵۰
حرکت از کوفه به سوی صفین.....	۵۶
جنگ صفین و فتنهٔ خوارج.....	۶۳
شهادت علی <small>علیه السلام</small> در کوفه.....	۷۳
میراث خلفای راشدین در بین‌النهرین.....	۷۷
مآخذ کتاب.....	۸۰

پیشگفتار

بین النهرین منطقه‌ای در آسیای غربی است که میان دو رود دجله و فرات و در امتداد آندو قرار گرفته و پس از اسکندر مقدونی Alexander برای نخستین بار از سوی مورخان یونانی، به نام مزوپوتامیا Mesopotamia به معنای «میان دو رود» خوانده شده است. این ناحیه در روزگار کهن، مرکز حکمرانی دو دولت آشور و بابل به شمار می‌رفت که از تمدن مشترکی برخوردار بودند و هر دو دولت به دست هخامنشیان منقرض شدند. دولت هخامنشی نیز پس از چندی جای خود را به دولت سلجوقی داد و سپس نوبت اشکانیان و ساسانیان فرا رسید که به ترتیب در آن سرزمین حکم راندند. حکومت ساسانی نیز به دست مسلمانان عرب برافتاد و بین النهرین که در حوزه فرمانروایی و نفوذ ایران بود به سرزمینهای خلافت اسلامی پیوست. در این مرحله، بین النهرین در مدت کوتاهی از فرهنگ و تمدن شکوهمندی برخوردار شد که در درجه نخست، زاده اسلام و تعالیم ارزشمند آن بود. نمایش دورنمایی از این فرهنگ و تمدن درخشان می‌تواند برای نسلهای جدید ما سودمند و افتخارآمیز باشد و آنرا نسبت به آئین فرخنده و تمدن ساز اسلام از اعتماد بیشتری برخوردار کند و حقیقت این پیام آسمانی را برایشان آشکار سازد که: سخن حق، همچون درخت سالم و ریشه‌داری در دنیا (و آخرت) ثمر می‌دهد چنانکه فرمود:

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ﴿٢٤﴾ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٢٥﴾﴾ [ابراهیم: ۲۵].

«آیا ندیدی که خدا چگونه مثلی زد؟ سخن پاکیزه را به درختی پاک (و سالم) همانند کرد که ریشه آن استوار است و شاخه‌اش در آسمان رفته، میوه خود را به فرمان خدایش در هر زمان می‌آورد و خدا مثلها برای مردم می‌زند که (حقایق را) بیاد آرند.»

علاوه بر این، سرچشمه بسیاری از اندیشه‌های مسلمانان - اعم از آراء ادبی و کلامی و فقهی و فلسفی و جز اینها - را می‌توان در دوران شکوهمند بین‌النهرین نشان داد و از اینراه مکتب‌های کنونی ایشان را ریشه‌یابی کرد. بنابراین بررسی دوران مزبور که از فتح بین‌النهرین آغاز می‌شود و به پایان خلافت عباسیان می‌انجامد، هر چند به ایجاز و به قصد گزینش برخی از رویدادها صورت پذیرد، کاری مفید و در خور اهتمام به شمار می‌آید. دوران یاد شده را به لحاظ تحولات تاریخی و اجتماعی، می‌توان به سه بخش تقسیم کرد. در بخش نخست لازمست از رویدادهای بین‌النهرین در روزگار خلفای راشدین سخن گفت. این دوره هر چند نسبت به ادوار دیگر از حیث زمان کوتاهتر و از جهت رویدادها، کم حادثه‌تر است ولی بدلیل آنکه زیربنای بخشهای واپسین شمرده می‌شود اعتبار و اهمیت ویژه‌ای دارد. در بخش دوم از رخدادهای بین‌النهرین در روزگار امویا^۱ باید سخن بمیان آورد تا روشن شود که بر رویدادهای گذشته چه آثاری (اعم از فرهنگی و اجتماعی) مترتب شده و چه نهضت‌ها و مکاتب فکری در پی عصر نخستین، پدید آمده است و بطور کلی چه فاجعه‌های تلخ یا حوادث شیرین و افتخارآمیزی در این روزگار، به ظهور رسید. در بخش سوم از نفوذ فرهنگهای گوناگون در جهان اسلام و آمیختگی آنها با فرهنگ و تمدن اسلامی و نقش اسلام در جلب این فرهنگها و پیامد ماجراهای مزبور باید سخن گوئیم و به حوادث مهم تاریخی اشاره کنیم.

در رساله حاضر، به بررسی دوره نخستین بسنده نموده‌ایم.^۲ و برای تدوین آن، به منابع دست اول رجوع کرده‌ایم و در اکثر موارد، عبارات مأخذ را عیناً در پاورقی

۱- واژه «اموی» در نسبت به بنی‌امیه، بصورت اموی (بفتح همزه) نیز خوانده شده و از میان نحویان و لغت‌شناسان عرب، ابوحیان اندلسی در شرح تسهیل، «اموی» بضم همزه را تقویت نموده و جوهری در صحاح، آن را به فتح همزه آورده است.

۲- و از میان خلفای راشدین، به حکومت علی بمناسبت آنکه حوادث فراوانی را در بین‌النهرین (کوفه و بصره) به‌مراه داشت و نیز بدلیل ویژگی‌های برجسته‌اش، بیش از سایرین پرداخته‌ایم.

گنجانده‌ایم تا خواننده ارجمند به متون اصلی نیز روبرو شود.
از خدای بزرگ و بی‌همتا می‌خواهیم که ما را در ادای این خدمت کوچک، دستگیر و
رهنما باشد بمنه و فضله العظیم.

مصطفی حسینی طباطبائی

۱۳۷۷ ه. ش. / ۱۴۱۹ ه. ق

بین‌النهرین در آستانه فتح اسلامی

دو رودخانه کهنسال و نامدار دجله و فرات، حدود بین‌النهرین را مشخص می‌کنند زیرا بین‌النهرین سرزمینی را گویند که در میان ایندو رود و در امتداد آنها، قرار گرفته است. دجله و فرات هر دو، از ارمنستان سرچشمه می‌گیرند. دجله در جنوب دریاچه «وان» و فرات در نزدیکی کوه «آارات» حرکت می‌کند. ایندو رودخانه در حوالی بغداد به هم نزدیک می‌شوند به صورتی که حدود ۲۰ مایل از یکدیگر فاصله دارند. سپس فاصله آنها را افزایش می‌یابد تا آنکه در ۶۰ مایلی شمال بصره به هم می‌پیوندند و «شط العرب»^۱ را تشکیل می‌دهند و سرانجام به خلیج فارس می‌ریزند.

بنابر مزربندیهای سیاسی امروز، بین‌النهرین $\frac{۳}{۴}$ از خاک عراق را در بر می‌گیرد و بخشهای از ترکیه و سوریه و ایران نیز در مسیر ایندو نهر واقع می‌شوند که به لحاظ وسعت و جمعیت از اهمیت کمتری برخوردارند.

در آستانه فتح بین‌النهرین به دست مسلمانان، این منطقه شامل بخشهایی چند بود، جغرافی دانان اسلامی از قدیم، بخش مهمی از بین‌النهرین را - که تمام قسمتهای حاصلخیز عراق را در بر می‌گرفت - سواد می‌نامیدند.

بنابر گزارش ابن خردادبه در کتاب: «المسالك والممالك» شاهان ایرانی که نفوذ خود را بر سواد گسترده بودند، آنرا منطقه‌ای مهم می‌شمردند و «دل ایرانشهر» می‌خواندند.^۲ سواد عراق را در روزگار کهن «بابل» می‌نامیدند که ذکر آن در قرآن کریم رفته

۱- شط العرب را به پارسی «اروند رود» گویند.

۲- ابن خردادبه، می‌نویسد: «إذا كانت ملوك الفرس تسميه «دل ایرانشهر» أي قلب العراق». (المسالك والممالك، چاپ لیدن، ۱۹۶۷، ص ۵).

است.^۱ سواد روی همرفته دارای ۱۲ استان و ۷۲۰ شهرستان بود (هر استانی ۶۰ شهرستان داشت).^۲ اهالی سواد اغلب، عرب بودند و آئین «بت پرستی» داشتند و گروهی از نَبَطی‌ها نیز در میان ایشان زندگی می‌کردند که از نسل سُریانی‌ها و کلدانی‌های قدیم به شمار می‌آمدند و به آئین «مسیحیت» گرویده بودند و بطور پراکنده در دهکده‌ها بسر می‌بردند.^۳

بخش مهم دیگری از بین‌النهرین که آن نیز تحت نفوذ ساسانیان قرار داشت «حیره» و توابع آن بود. حیره در جنوب کوفه واقع شده و هوای ملایمی داشت و قصرهای خَوَزَنَق و سَدیر که در اشعار عرب از آنها بسیار سخن رفته است در آنجا بنا شده بود. پادشاهان ایران، دولت «مناذره» یا «لخم» را در جنگهای ایران و بیزانس (روم شرقی) از ایشان پشتیبانی می‌نمودند. با اینحال ملوک حیره غالباً مسیحی بودند و نخستین کس از ایشان که به آئین مسیح عَلَيْهِ السَّلَام گروید، عمرو بن عدی سر سلسله این دولت بود. تا آنکه آخرین پادشاه حیره، نعمان بن منذر (أبوقابوس) از سوی خسرو پرویز در سال ۶۰۳ میلادی از امارت معزول شد و به زندان افتاد و در همانجا در گذشت و به قولی مقتول گشت. از آن پس، فرمانداران ایرانی که از سوی پادشاه ایران برگزیده می‌شدند بر حیره حکومت می‌کردند.^۴ اهالی حیره و توابع آن، به قاعده: «الناس علی دین ملوکهم»^۵. نیز اغلب مسیحی بودند و به شاخه‌ای از مسیحیت که مذهب «نسطوری» باشد، گرایش داشتند. با اینهمه در میان ایشان آئین «زرتشتی» و مذهب «مانوی» نیز نفوذ داشت که از ایرانیان گرفته شده بود همچنانکه مسیحیت را از رومیان اخذ کرده بودند.

۱- ﴿وَمَا أَنْزَلَ عَلَى الْمَلَائِكِینَ بِبَابِلَ...﴾ [البقرة: ۱۰۲].

۲- المسالك والممالك، ص ۵.

۳- به: «موسوعة العراق الحدیث» تألیف خالد عبد المنعم المعانی، چاپ بغداد، ص ۱۱۶ نگاه کنید.

۴- به: «فجر الإسلام»، اثر احمد امین مصری، چاپ قاهره، ص ۱۷ بنگرید.

۵- توده مردم بر آئین حکمرانان خویشند.

از بخشهای دیگر بین‌النهرین، دشتی است در شمال غربی آن که فاصله ۲۵۰ مایلی میان دجله و فرات را شامل می‌شود و عرب‌ها از روزگار قدیم آنرا «الجزیره» نامیدند. شهرهای دیاربکر، نصیبین، سنجار، خابور، ماردین و موصل ... از توابع جزیره شمرده می‌شوند.^۱ در اینجا نه‌های متعددی بهم می‌پیوندند و رودخانه بزرگ بالیخ و خابور را تشکیل می‌دهند.^۲

۱- از شهرهای مذکور، دیاربکر (آمد) و کار دین، امروز در خاک ترکیه واقع شده و نصیبین جزء خاک سوریه است.

۲- به کتاب «بین‌النهرین» نوشته ژورژ رو، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ص ۲۳ نگاه کنید.

فتوحات مسلمین در بین‌النهرین

فتح سواد در دوران خلافت ابوبکر رخ داد که مقارن با سال دوازدهم بود. ماجرای این فتح از آنجا آغاز می‌شود که پس از وفات پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ گروهی از قبائل عرب که به نفاق، اظهار مسلمانی می‌کردند، آشکارا از اسلام روی برتافتند. اینان، قبائل گوناگونی بودند که در حجاز و عراق و یمن و دیگر نواحی می‌زیستند و در پیرامون پیامبر ﷺ نمایانی دنیا طلب و ریاستخواه به نامهای: طلیحه و سجاح و مسیلمه و أسود عنسی گرد آمدند و جنگهای سختی را با مسلمانان آغاز کردند و شهر مدینه را که کانون اسلام و پایگاه مهاجران و انصار بود، به خطر افکندند و بقول جرجی‌زیدان: «کار مرتدان بالا گرفت تا بدانجا که برخی از ایشان به مدینه - پایتخت مسلمانان - یورش و هجوم بردند و نزدیک بود که آنجا را بگیرند و اگر ابوبکر بخوبی از مدینه دفاع نمی‌کرد آنرا به تصرف درآورده بودند»^۱.

ولی حمایت خداوند و همت مسلمانان، سرانجام فتنه مزبور را خاموش کرد و پیامبرنمایان دروغگو به هلاکت رسیدند و برخی از ایشان (طلحه و سجاح) به اسلام بازگشتند. از میان نزدیکان و یاران پیامبر خدا ﷺ که در این ماجری از جهد بلیغ کوتاهی نورزیدند، امام علی علیه السلام و زبیر و طلحه و عبدالله بن مسعود را بویژه باید نام برد که به گزارش ابوجعفر طبری: «ابوبکر پس از اینکه هیئت اعزامی (فتنه‌گران) را بیرون راند، علی و زبیر و طلحه و عبدالله بن مسعود را بر راههای کوهستانی مدینه گمارد (تا از نفوذ

۱- «استفحل المرتدون حتی حمل بعضهم علی المدینه نفسها وهي عاصمة المسلمین فهاجوها وکادوا يأخذوها لو لم يدافعهم أبوبکر دفاعاً جميلاً». (تاریخ التمدن الاسلامی، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۶۸).

دشمن به درون شهر جلوگیری کنند^۱». همچنین از میان سرداران سپاه اسلام باید خالد بن ولید و پس از وی، مثنیٰ بن حارثه را یاد کرد که در سرکوبی مرتدان و شورشگران و فتوحات اولیه، نقش چشمگیری داشتند. خالد پس از آنکه پیامبرنمایان دروغین را منهزم ساخت از سوی خلیفه فرمان یافت تا قبائلی را که مرتدان و پیامبرنماها حمایت می‌کردند برسر جای خود بنشانند. این قبائل در سواد عراق و حیره پراکنده بودند و در میان ایشان برخی از طوئف مسیحی نیز دیده می‌شدند. خالد به آهنگ گوشمال دادن به این فتنه‌انگیزان و آرام ساختن آنها، به سوی سواد حرکت کرد و با بعضی از قبائل مزبور مصالحه نمود و با گروه دیگری که حامیان اهل رده بودند به نبرد برخاست. به شجاعت او و با جدیت مثنیٰ ابن حارثه، سرانجام «سواد» و «حیره» به تصرف سپاه اسلام درآمد چنانکه دفاع دولت ساسانی از قبائل آشوبگر، عاقبت سپاه اسلام را با دولت مزبور روبرو کرد و نبردهای ذات السلاسل و ثنی و ولجه و بادقلی را در بین‌النهرین با ایرانیان پیش آورد و کار نبرد گسترش یافت و سرانجام به سرنگونی دولت ساسانی و فتح ایران پیوست.^۲

بنابر همین ملاحظه می‌توان گفت که مسلمین در این پیکارها، آغازگر آشوب و جنگ نبودند و فتنه‌انگیزی از دشمنان ایشان مایه گرفت و به شکست دشمن و از دست دادن حکمیت وی در بین‌النهرین انجامید.

۱- طبری در تاریخ خود نوشته است: «وجعل أبوبکر بعد ما أخرج الوفد، علی أنقاب المدینه نفرأ، علیاً والزبیر وطلحه وعبده بن مسعود». (تاریخ الأمم والملوک، ج ۳، چاپ بیروت، ص ۲۴۵). این موضوع را در تاریخ ابن اثیر (الکامل فی تاریخ، ج ۲، چاپ بیروت، ص ۳۴۴) نیز می‌توانید ببینید.

۲- برخی از محققان معاصر، درستی این تعلیل را به خوبی دریافته‌اند چنانکه دکتر زرین کوب در این باره می‌نویسد:

«سبب آمدن خالد به عراق چنانکه از تأمل در قرائن برمی‌آید تنبیه اعراب عراق و همپیمانان اهل رده (مرتدان) بوده است لیکن ناچارمتمتی به تصادم با لشکریان ایران شده و جنگها و فتحهای اسلام از آن میان پدید آمده است». (تاریخ ایران بعد از اسلام، اثر دکتر زرین کوب، چاپ تهران، ص ۲۹۵).

ماجرای فتح «أبله» و «حیره» و «أنبار» و «عين التمر» و «دومه الجندل» و دیگر نواحی بین النهرین را در تاریخ طبری و فتوح بلاذری و کامل ابن اثیر و دیگر کتب تاریخی می‌توان خواند و از جزئیات این رویدادها باخبر شد^۱. آنچه در اینجا شایسته است یاد کنیم آنستکه رفتار مسلمانان با ساکنان این سرزمینها به شکلی بود که توانستند انظار و افکار آنان را به سوی اسلام جلب کنند و تمدن باشکوهی را در مناطق مزبور بنیان گذارند. در این باره جا دارد توضیحی بیاوریم و به اشاره و اجمال، بسنده نکنیم.

۱- به: تاریخ الأمم والملوک (تاریخ طبری)، ۳، چاپ بیروت، ص ۳۴۳، به بعد. و نیز به: فتوح البلدان، چاپ بیروت، ص ۲۴۲ به بعد. و همچنین به: الکامل فی التاریخ (کامل ابن اثیر)، ج ۲، چاپ بیروت، ص ۳۸۴ به بعد نگاه کنید.

برخورد مسلمانان با مردم بین‌النهرین

باید دانست که بخش مهمی از بین‌النهرین، نه از راه جنگ بلکه از طریق «مصالحه» گشوده شد و مسلمین با ساکنان آن سرزمین‌ها به ملایمت رفتار نمودند و بدانها در حفظ آئین خود، آزادی دادند بلکه دفاع و حمایت از ایشان را برعهده گرفتند! ابن اثیر در تاریخش می‌نویسد:

«در محرم این سال (۱۲ هجری قمری) ابوبکر به خالد بن ولید که یمامه بود نامه نوشت و او را فرمان داد تا به سوی عراق حرکت کند. و برخی گفته‌اند که خالد از یمامه به مدینه وارد شد و ابوبکر وی را روانه عراق کرد (بهر صورت) خالد رهسپار عراق گردید و در بانقیا و با روسما و الیس فرود آمد و اهالی آن دیار با او مصالحه کردند»^۱. بنابه گزارش طبری و ابن اثیر و بلاذری، خالد مسیر خود را ادامه داد و به «حیره» رسید و کارش با مردم حیره نیز به مصالحه پیوست^۲ اینگونه مصالحه‌ها که در نواحی دیگری از بین‌النهرین هم پیش آمد، بدان صورت بود که قبائل غیر مسلمان، بدون آنکه مجبور باشند از کیش و آئین خود دست بردارند، با مسلمین از در آشتی در می‌آمدند و جزیه یا «مالیاتی سرانه» بدیشان می‌پرداختند و در برابر اینکار، از حمایت جدی مسلمانان برخوردار می‌شدند بطوریکه اگر مورد هجوم کسانی قرار می‌گرفتند، مسلمین موظف بودند تا از ایشان دفاع کنند و حفظ جان و ناموس و مال و امنیت آنان را برعهده گیرند.

۱- در عبارت ابن اثیر چنین آمده است: «في هذه السنة في المحرم منها أرسل أبو بكر إلى خالد بن ولید وهو بالیمامة یأمره بالمسير إلى العراق. وقیل: بل قدم المدینة من الیمامة فسیره أبو بكر إلى العراق فسار حتی نزل ببانقیا وباروسما وألیس وصالحه أهلها». (الكامل، ج ۲، ص ۳۸۴).

۲- تاریخ الأمم والملوك، ج ۳، ص ۳۴۴ و الكامل، ج ۲، ص ۳۹۲ و فتوح البلدان، ص ۲۴۶.

مقدار مالیات سرانه نیز گران و کمرشکن نبود، مثلاً بنا به نوشته مورخان در همان مصالحه بانقیا و باروسما و الیس، هر کس وظیفه داشت سالیانه ۴ درهم به دولت اسلامی بپردازد، ابن اثیر می‌نویسد: کانت علی کل رأس أربعة دراهم!.^۱ «برعهده هرکس چهاردهم بود!» و چه بسا زکاتی که مسلمانان به دولت می‌پرداختند، چند برابر بیش از آن مقدار شمرده می‌شد به ویژه که زنان و کودکان از دادن جزیه معاف بودند.^۲

در برابر این مالیات سبک، مسلمانان نسبت به اهل ذمه^۳ و وظائف سنگینی داشتند چنانکه پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ به آنان آموزش داده بود و نخستین بار که عبدالله بن ارقم را برای گرفتن جزیه فرستاد، همینکه عبدالله به راه افتاد پیامبر ﷺ او را ندا در داد و فرمود:

۱- الکامل، ج ۲، ص ۳۸۴.

۲- مالک در کتاب «الموطأ» می‌نویسد: «مضت السنة أن لاجزیه علی نساء أهل الكتاب ولا علی صبیانهم وأن الجزیه لاتؤخذ إلا من الرجال الذي قد بلغوا الحلم». (الموطأ، جزء ۱، ص ۲۰۷، چاپ قاهره) یعنی: «سنت (رسول خدا ﷺ) بر این امر جاری شده که جزیه بر زنان اهل کتاب و کودکانشان نباشد و جزیه، جز از مردانی که به بلوغ رسیده‌اند گرفته نشود».

۳- برخی از اهل غرض «جریه اسلامی» را با «باج گرفتن چنگیز» یکسان شمرده‌اند! در صورتیکه چنگیز در برابر «ترک تعرض» باج می‌گرفت ولی اسلام، از کسانی که جزیه می‌پرداختند، حمایت می‌کرد و خدماتی را بدیشان ارائه می‌داد. بهمین مناسبت، مسلمانان از جزیه‌دهندگان به «معاهدین» یا «اهل ذمه» تعبیر می‌کردند یعنی کسانی که با مسلمین همپیمانند و یاری و حمایت آنان بر ذمه دولت اسلامی است. مورخان آورده‌اند که پس از پیکار صفین، سپاه معاویه گاهی به برخی از شهرهای حجاز و عراق، تاخت و تاز می‌کرد، در یکی از این غارتگری‌ها، سربازان معاویه خلخال را بزور از پای زنی یهودی بدر آورده و گردن‌بندش را به غنیمت بردند. چون این خبر اسفناک را به علی رضی الله عنه رساندند امام، مردم کوفه را گرد آورد و ماجرای مزبور را حکایت نمود و سپس گفت: «فلو أن امرء مسلماً مات من بعد هذا أسفاً ماکان به ملوماً بل کان به عندي جديراً». (نهج البلاغه، خطبه جهاد، شماره ۲۶. مقایسه شود با: الأخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۱۲) یعنی: «اگر مرد مسلمانی در پی این حادثه، از شدت اندوه بمیرد، بر او ملامتی نیست بلکه به نزد من امری شایسته است!». اسلام در برابر حمایتی تا این اندازه، اندک مالیاتی از اقلیت‌های مذهبی می‌گرفت، ایا این روش را با رفتار چنگیز و آتیلا می‌توان برابر شمرد؟!.

«أَلَا مَنْ ظَلَمَ مَعَاهِدًا وَاِنتَقَصَهُ وَاَتَقَصَّهُ فَوْقَ طَاقَتِهِ أَوْ أَخَذَ مِنْهُ شَيْئًا بَغَيْرِ طَيْبِ نَفْسٍ مِنْهُ فَأَنَا حَاجِبُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱.

«بدان، هر کس که به همپیمانی غیر مسلمان ستم روا دارد، یا او را به کاری بیش از توانش وا دارد، یا بر او (بی دلیل) عیب نهد، یا از او چیزی را بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیز با وی ستیزه می‌کنم!».

مسلمان در صدر اسلام این سفارش را از یاد نبرده بودند از اینرو، رفتار نیک آنان در دیگران اثر خوبی به جای نهاد و اهل ذمه را برای پذیرفتن اسلام آماده ساخت بدانگونه که مورخان آورده‌اند: «چون اهل ذمه، وفای مسلمین و خوشرفتاری ایشان را درباره خود دیدند با دشمنانشان، دشمنی کردند و در برابر آنها، یاور مسلمانان شدند»^۲. در اینجا مناسب می‌دانم، رأی یکی از خاورشناسان آگاه و برجسته غرب را گزارش کنم تا معلوم که مورخان و پژوهشگران اسلامی، در این داوری تنها نیستند.

توماس آرنولد Thomas Arnold شرقشناس مشهور انگلیسی در کتاب: «تاریخ گسترش اسلام» چنین می‌نگارد:

«از شواهد و نمونه‌هایی که قبلاً در مورد آزادی‌هایی که برای اعراب مسیحی از طرف مسلمانان فاتح در قرن اول هجری و سپس ادامه آن در زمانهای بعد نقل شد، می‌توان استنتاج نمود که قبائل مسیحی که اسلام را پذیرفتند تنها با طیب خاطر و به اختیار و با آزادی عمل کامل، به اسلام گرویدند»^۳.

پس، مسلمان شدن مسیحیان در بین‌النهرین از بیم شمشیر مسلمین صورت نپذیرفت و اگر آنان می‌خواستند بر آئین خود استوار مانند، راه اینکار بروی ایشان باز و هموار بود.

۱- الخراج، اثر قاضی ابویوسف، چاپ قاهره، ص ۱۳۵، و نیز فتوح البلدان، ص ۱۶۷.

۲- «فلما رأى أهل الذمة وفاء المسلمين لهم وحسن السيرة فيهم صاروا أشداء على عدو المسلمين وعونا للمسلمين على أعدائهم». (الخراج، ص ۱۴۹).

۳- تاریخ گسترش اسلام، اثر توماس آرنولد، ترجمه دکتر ابوالفضل عزتی، چاپ دانشگاه تهران، ص ۳۹.

قبائل شورشگری هم که به جنگ مسلمانان آمده و منهزم شدند، با ملاحظه شکست ابرقدرتی چون ایران، به سوی اسلام رغبت یافتند بویژه که دلگرمی آنها به دولت ایران بود و از سوی دولت مزبور حمایت می‌شدند. آنها هنگامی که شور ایمان و فداکاری جنگاوران مسلمان را تکان خوردند و چون با منطق روشن مسلمین درباره توحید برخورد کردند، بدان روی آوردند. بی‌تناسب نیست که درباره هر یک از این امور، توضیحاتی را ارائه دهیم تا معلوم شود که آنچه گفتیم مبتنی بر رخدادهای تاریخی است نه چیزی دیگر!

دولت ساسانی هر چند از قبائل شورشی بر ضد مسلمانان پشتیبانی می‌کرد ولی از آنجا که اوضاع داخلی کشورش به لحاظ تزلزل سلطنت و ناخشنودی مردم، وخیم بود طبعاً نمی‌توانست با نیروی مؤمن و پرحرارت سپاه اسلام مقابله کند از اینرو حمایتش از قبائل عرب در سواد عراق و حیره بجایی نرسید بلکه در رویارویی با مسلمین، تمام قلمرو خود را از دست داد!

بلاذری گزارش می‌کند که: «در روز نبرد قادسیه، چهار هزار سپاهی با رستم فرخزاد در جنگ حضور داشتند که آنانرا گارد شاهنشاهی! می‌نامیدند. این چهار هزار تن ایرانی، از مسلمانان امان خواستند تا در هر کجا از سرزمین اسلام مایل بودند فرود آیند، و با هر کس که دوست داشته باشند همپیمان گردند و برای آنان عطایی مقرر شود، و مسلمین نیز آنچه درخواست نمودند، بدیشان بخشیدند»^۱. اینگروه، چنانکه مورخان نوشته‌اند: سرانجام به میل خود، مسلمان شدند و در شهر کوفه اقامت گزیدند^۲. هنگامی که زبندگان سپاه ایران با چنین روحیه‌ای به میدان جنگ آمده بودند، چگونه دولت ساسانی می‌توانست

۱- «كان مع رستم يوم القادسية أربعة آلاف يسمون جند شهان شاه، فاستأمنوا على أن ينزلوا حيث أحبوا ويحالفوا من أحبوا ويفرض لهم في العطاء فأعطوا الذي سألوه». (فتوح البلدان، ص ۲۷۹).

۲- در فتوح البلدان، (ص ۲۷۹) می‌خوانیم: «أسلموا على مثل أسلم عليه أساورة البصرة وأتوا الكوفة فأقاموا بها...».

قلمرو خود را از دست ندهد یا در حیره و سواد، به پیروزی نائل آید؟ و هنگامی که یزدگرد پادشاه ایران، در داخل کشور خود آنقدر بی‌پشتیبان و بی‌یاور باشد که بنا به روایتی، بدست آسیابانی کشته شود^۱ چگونه می‌توان گفت که مردم ایران از فرمانروایی وی راضی بودند و آرزوی زوال حکومتش را نداشتند؟

پس نبرد مسلمانان با دولت ساسانی در حقیقت «نبردی آزادی‌بخش» شمرده می‌شد، بهمین جهت ایرانیان، ورود اسلام را به ایران گرمی داشتند و آنرا از جان و دل پذیرا شدند، در صورتیکه می‌توانستند «جزیه» بپذیرند و بر آئین خود پایدار مانند که پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ دربارهٔ ایشان فرموده بود: «سُئُوا بِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ»^۲. «با آنان رفتاری کنید که با اهل کتاب باید کرد».

مردم حیره و سواد و دیگر نواحی بین‌النهرین که به عرب آمیخته و با ایشان نزدیکتر از پارسیان بودند، نیز از این ماجراها بی‌خبر نماندند و سرانجام دل به اسلام سپردند بویژه که می‌دیدند در هر منطقه‌ای جنگ رخ می‌دهد، مسلمانان با نیروی عجیب ایمان و توکل به خدا پیکار می‌کنند و اعتماد اصلی آنان به عِدَّة و عُدَّة نیست! چنانکه در آغاز نبرد با رومیان، یکی از سربازان که فراوانی دشمن و کمی رزمندگان مسلمان را دید، به خالدبن ولید گفت:

«ما أكثر الروم وأقل المسلمين»!

۱- دینوری در «الأخبار الطوال» می‌نویسد: «فنام یزدجرد لما ناله شدة التعب فلما استثقل نوما قام إليه الطحان بمنقار الریح، فقتله وأخذ سلبه وألقاه في النهر...!». (الأخبار الطوال، اثر احمد بن داود دینوری، چاپ قاهره، ص ۱۴۰) یعنی: «یزدگرد را از شدت رنج و خستگی خواب در ربود، چون خوابش سنگین شد آسیابان با چنگک آسیابش او را کشت و جامه‌اش را بر گرفت و جسد وی را در رودخانه افکند».

۲- الخراج، اثر قاضی ابویوسف، ص ۱۴۰. والموطأ، اثر مالک ابن انس، چاپ قاهره، جزء ۱، ص ۲۰۷ (جالب آنستکه گزارش مالک از طریق ائمه شیعه به رسول اکرم ﷺ می‌رسد. در سند او چنین می‌خوانیم: «مالك عن جعفر بن محمد عن أبيه أن عمر بن الخطاب ذكر المجوس فقال: ما أدري كيف أضع في أمرهم؟ فقال عبدالرحمن بن عوف أشهد لسمعت رسول الله ﷺ يقول: سنوا بهم سنة أهل الكتاب».

«رومیان چه بسیار و مسلمانان چه اندکند!».

خالد به او پاسخ داد:

«ما أقل الروم وأكثر المسلمين، إنما تكثر الجنود بالنصر وتقل بالخذلان لا بعدد الرجال»^۱.

«مسلمانان چه بسیار و رومیان چه اندکند، سپاهیان تنها با یاری خدا افزایش می‌یابند و با یاری نکردنش کاهش می‌گیرند، نه با شمار مردان!».

همین خالد بود که به قبیصه بن ایاس - فرماندار حیره - گفت: «فقد أتيتكم بأقوام هم أحرص على الموت منكم على الحياة!»^۲.

«من با گروه‌های به سوی شما آمده‌ام که بیش از آنچه شما به زندگی حرص دارید، آنان مشتاق مرگ‌اند!».

و نیز به عبدالملک بن عمرو - نماینده مردم حیره - گفت:

«فقد جئناكم بقوم يحبون الموت كما تحبون أتم شرب الخمر»^۳.

«من با گروهی به سوی شما آمده‌ام که مرگ را چنان دوست دارند که شما شرابخواری را دوست می‌دارید!».

پیدا است که این ایمان پرشور، توده مردم را جلب می‌کرد و آنان را برای شنیدن پیامی که چنین طوفانی در دل پیروانش پدید آورده بود، آماده می‌ساخت.

از سوی دیگر پیام تازه، از روشنی و صراحت و استواری ویژه‌ای برخوردار بود و در خلال آن، آراء پیچیده و متناقض مذاهب دیگر درباره مبداء عالم و روابط انسان با خدا، دیده نمی‌شد. اسلام نه مانند مسیحیت نسطوری، خدای قائم بذات و بی‌نیاز را با بشری همچون عیسی عليه السلام که روزی زاده شد و روزی دیگر از جهان برفت و خود نیازمند و

۱- تاریخ الأمم والملوك (تاریخ طبری)، ج ۳، ص ۳۹۷.

۲- تاریخ الأمم والملوك، ج ۳، ص ۳۴۴.

۳- تاریخ الأمم والملوك، ج ۳، ص ۳۴۵.

عبادتگر و دردمند بود، متحد می‌شمرد^۱ و نه همچون آئین زرتشت، در کار آفرینش به دو مبداء مستقل («اهورا مزدا و اهریمن») قائل بود که یکی «نیک آفرین» و دیگری «شر آفرین»^۲. بلکه خیر و شر را در سایه قدرت خدای یکتا می‌دید و می‌گفت:

﴿كُلُّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ [النساء: ۷۸].

«بگو همگی از نزد خدا است».

قرآن، کتاب آسمانی مسلمانان تعلیم می‌داد که: با خدای جهان، دیگری نیست چرا که در آنصورت هر دسته از آفریدگان تابع خداوند خود بودند و همچون خدا یا نشان از یکدیگر جدایی و استقلال داشتند و در نتیجه، خیر و شر چنانکه در این جهان ملاحظه می‌شود، بهم نمی‌آمیختند، قرآن کریم می‌گوید:

﴿وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ﴾ [المؤمنون: ۹۱].

۱- فرقه نسطوری، به قول دکتر جرج شحاته قنوتی عقیده داشتند که: در مسیح، دو شخصیت الهی و انسانی همراه بوده است! وی می‌نویسد: «مؤدی موقف النسطورية هو أن في المسيح شخصين، أحدهما الهی والآخر انسانی!». (المسيحية والحضارة العربية، چاپ بیروت، ص ۷۹).

۲- چنانکه کتاب اوستا (بخش و ندیداد)، آفرینش زمستان و گرمای سخت و مورچه و امثال اینها را به اهریمن نسبت می‌دهد و آفرینش امور خیر را به اهورا مزدا منسوب می‌دارد (به: وندیداد اوستا، ترجمه دکتر موسی جوان، «دینگرد» نیز دفاع از ثنویت به وضوح دیده می‌شود بطوریکه دکتر محمد معین می‌نویسد: در دینگرد، نصف بیشتر مطالب، وقف دفاع از ثنویت در برابر یکتاپرستی مطلق ادیان کلیمی، مسیحیت و اسلام است». (مزدیسنا و ادب پارسی، چاپ تهران، ص ۲۵). البته برخی گفته‌اند که: «درگات‌های زرتشت، از ثنویت خبری نیست و این اندیشه، در دیگر بخشهای اوستا آمده است!» به هر صورت، اسلام هنگامی با زرتشتیان، روبرو شد که به ثنویت گرایش داشتند خواه این پندار را از زرتشت گرفته بودند یا از دیگری! با اینهمه، درگات‌ها نیز سخنانی دیده می‌شود که رنگ ثنویت تندی دارد مانند آنچه که در زیر می‌خوانیم:

«من می‌خواهم سخن بدارم از آن دو گوهری که در آغاز زندگانی بوده‌اند، از آنچه آن یکی مقدس، بدیگری خبیث، گفت که فکر و تعلیم و خرد و آرزو و گفتار و کردار و روح ما با هم یگانه و یکسان نیست!». (گات‌ها، یسنای ۴۵، فقره ۲ ترجمه ابراهیم پور داود).

«و هیچ معبود [دیگری] با او نیست. [اگر باشد] آن گاه هر معبودی آنچه را که آفریده بود، می‌برد».

اسلام، به آئین مانی نیز شبیه نبود که شرک را از زرتشتیگری و رهبانیت را از مسیحیگری گرفته و به پندار خود، آئین تازه‌ای ساخته بود!^۱

از اینرو اسلام برای مردم بین‌النهرین، به صورت پیامی نو و روشن و استوار جلوه‌گر شد که پیروانی با ایمان و پرشور داشت و بر قدرت‌های بزرگ (ایران و بیزانس و مصر... (فائق آمد و با توکل بر خدای یگانه، آنها را درهم شکست. این بود که آنمردم، به تدریج مذاهب خود را به دست فراموشی سپردند و به سوی اسلام گرویدند و به برکت وحدت و هماهنگی با دیگر مسلمانان، آماده شدند تا تمدن درخشانده اسلامی در سرزمینشان گام نهاد.

۱- در اینباره به: «آثار الباقیه» اثر بیرونی، ترجمه اکبر دانا سرشت، چاپ تهران، ص ۲۲۹ نگاه کنید. محمدبن اسحق ندیم هم در کتاب: «الفهرست» بگونه‌ای گسترده از مانی و کیش او سخن گفته است.

شهرسازی در بین‌النهرین

فتح بین‌النهرین که در روزگار خلافت ابوبکر آغاز شده بود در دوران خلیفه دوم عمر به پایان رسید. در سال چهاردهم هجری، «أُبُلَّه» به دست مسلمانان افتاد. عتبه بن غزوان به کنار شطّ العرب فرود آمد و در آنجا محلی را برای اردوگاه نظامی خود برگزید. سپس از خلیفه اجاز گرفت تا اردوگاه وسیعتری را در نزدیک مُحَمَّرَه (خرمشهر کنونی) بپا دارد و بدین ترتیب در سال ۱۶ هجری قمری، شهر بصره برای سکونت آماده شد در حالیکه بیش از ۸۰۰ تن نبودند. مردم بصره در آن هنگام، خانه‌ها و مسجد شهر را با قَصَب (= نی) ساخته بودند ولی پس از مدتی آنها را بازسازی نمودند و در ساختمان خانه و مسجد از خشت بهره‌گیری کردند زیرا که بنای مزبور در معرض خطر آتش‌سوزی قرار داشتند. بزودی مسلمانان از اطراف و اکناف به بصره روی آوردند تا آنجا که جمعیت این شهر در دوران خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به ۶۰ هزار تن رسید!^۱ و از مراکز مهم داد و ستد و بازرگانی به شمار آمد و مساجد متعددی در آن بنا گردید و رودخانه‌های ابله و معقل^۲ را در آن احداث کردند و نخلستان‌های فراوان در آنجا پدید آوردند و رویهمرفته، خرمی و رونق بسیار یافت و ادیبان و شاعران و متکلمان و فقیهان و مفسران نامداری از بصره برخاستند که در صفحات آینده از ایشان یاد خواهیم کرد. تا آنجا که جغرافیدان مشهور اسلامی، محمدبن احمد مقدسی در روزگار خود (قرن چهارم هجری) بصره را از بغداد هم برتر شمرده و می‌نویسد: «من، این شهر را از بغداد خوشتر دارم برای آسایشی که در

۱- «وبلغ عدد سكانها في خلافة علي بن أبي طالب عليه السلام ستين ألفاً». (موسوعة العراق الحديث، ص ۱۲۳).

۲- این رودخانه در زمان خلافت عمر، به اهتمام معقل بن یسار مشهور عربی: «إذا جاء نهر الله بطل نهر معقل» به همین رودخانه اشاره می‌کند.

آنجا هست و صالحان بسیار که در آندیار بسر می‌بردند»^۱.

شهر مهم دیگری که در دوران زمامداری خلیفه دوم بین‌النهرین ساخته شد، کوفه بود. این شهر با اجازه خلیفه و به اهتمام سعد بن ابی وقاص، در کنار فرات بنا گردید. بنابر روایات ایرانی، پیش از بنای کوفه شهری در همان محل وجود داشت که هوشنگ پیشدادی آنرا ساخته بود و سورستان نامیده می‌شد و پس از ویرانی شهر مزبور، سعد بن ابی وقاص آنرا تجدید بنا کرد^۲.

ساختمان کوفه چند ماه پس از بصره (در حدود سال ۱۸ هجری قمری) آغاز شد و پس از مدت کوتاهی قبائل گوناگونی جدام^۳ هوازن^۴ و خزاعه^۵ و غطفان^۶ و خزرج^۷ و مراد^۸ و همدان^۱ و دیگر قبائل عرب روی بدان نهادند و جمعیتش در روزگار خلافت

۱- «والبلد أعجب إلى من بغداد لرفقها وكثرة الصالحين فيها» (أحسن التقاسيم في معرفة الأقاليم، چاپ لیدن، ص ۱۱۷).

۲- به «دائرة المعارف فارسی» به اهتمام دکتر مصاحب، ذیل واژه «کوفه» نگاه کنید. بلاذری در فتوح البلدان، ص ۲۷۵ نیز به این امر اشاره کرده است.

۳- این قبیله، مسیحی بودند و در صحراها (میان حجاز و سوریه و مصر) به سر می‌بردند سپس به مسلمانان پیوستند و پس از جنگ «یرموک» به یاری ایشان برخاستند.

۴- قبیله هوازن در شمال جزیره العرب می‌زیستند و پس از نبرد «حنین» به اسلام گرویدند. پیش از مسلمان شدن، بر آئین بت‌پرستی بودند.

۵- قبیله خزاعه در اصل، یمنی بودند سپس به مکه کوچ کردند و به کلیدداری کعبه رسیدند. آنان نیز اسلام آوردند.

۶- غطفان، در جنگ احزاب (خندق) به نبرد مسلمین آمدند. سپس مسلمان شدند و در جنگ «جمل» با عائشه همراه بودند و در پیکار «زاب» امویها را یاری دادند.

۷- قبیله خزرج، اصل یمنی داشتند و پس از شکستن «سد مأرب» به مدینه کوچ کردند و به همراه همتای خود - قبیله اوس - اسلام آوردند و در همه غزوات، یار پیامبر ﷺ بودند.

۸- قبیله مراد، از قبایل جنوب عربسان بودند و بت «یعوث» را می‌پرستیدند. سپس اسلام آوردند و بعد از وفات رسول اکرم ﷺ مرتد شدند. آنگاه در خلافت ابوبکر دوباره به اسلام بازگشتند. ابن ملجم مرادی، قاتل علی رضی الله عنه از همین قبیله بوده است.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام به ۶۵ هزار تن رسید و به تدریج مساجد و بناهای رفیع با گچ و آجر در آنجا ساخته شد و از مراکز مهم نشر ادب و فقه و حدیث و تفسیر و دیگر علوم اسلام به شمار آمد به ویژه که امام علی علیه السلام از مدینه بدانجا فرود آمد و کوفه را مرکز فرمانروایی خود قرار داد و صد چندان بر اهمیتش افزود و یاران و شاگردان علیهم السلام بساط علوم اسلامی را در آن شهر گسترده کردند که شرح این همه، به خواست خدا خواهد آمد. کوفه و بصر را «عراقین» می‌نامند و آندو را کانون دانش و فرهنگ اسلامی در بین‌النهرین می‌شمارند.

از مناطق دیگری که در عصر خلیفه دوم بازسازی شد باید موصل را نام برد که پیش از فتح اسلامی آنرا خولان می‌نامیدند. این شهر که در میان دجله و فرات قرار گرفته و عراق و جزیره^۲ را به یکدیگر می‌پیوندد، در سال ۲۰ هجری قمری ساخته شد و به تدریج گسترش یافت و نهر سعید در آن حفر گردید و مساجد و بناهای شکوهمند و دیواره‌ای بلند برایش ساختند که آنرا سور موصل نام نهادند و بزودی کسانی از قبائل مختلف عرب بویژه از ربیع^۳ و مضر^۴ در آنجا گرد آمدند و مردم موصل با بهره‌گیری از رودخانه دجله، به شهر خود رونق بخشیدند چنانکه نخلستانها و مزارع سرسبز و آسیابهای آبی فراوان در آن دیار پیا داشتند. از سوی دیگر دانشهای اسلامی در موصل راه یافت و قاریان و محدثان و فقیهان و ادیبان بسیار در آن شهر پدید آمدند. البته شهرهای پرشکوه دیگری همچون واسط^۵ و بغداد^۶ نیز در بین‌النهرین بنیانگذاری

۱- ابن قبیله (همدان) نیز یمنی و بت‌پرست بودند و به دست علی علیه السلام اسلام آوردند و از شمال صنعا، به کوفه آمدند و در پیکار صفین به‌مراه امام، با معاویه جنگیدند.

۲- جزیره، بنا بر مرزبندیهای امروز، بخشی از شمال سوریه و مقداری از خاک ترکیه را نیز فرا گرفته است.

۳- قبیله‌ای بودند که اصل یمنی داشتند و از آنجا به شمال جزیره العرب و سپس به شمال فرات مهاجرت کردند.

۴- قبیله‌ای از اهل حجاز که به کثرت افراد مشهور بودند و به «عدنان» یکی از اجداد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌رسند.

۵- این شهر، در زمان حجاج بن یوسف ثقفی ساخته شد.

۶- بغداد، در زمان منصور عباسی بنا گردید.

شدند. که پس از دوران خلافت عمر آنها را ساختند و در جای خود از آنها یاد خواهیم کرد.

علاوه بر این، مساجد فراوانی در روزگار خلافت عمر بنا گشت که برخی، رقم آنرا به چهار هزار مسجد رسانده‌اند^۱ و بخشی از مساجد مزبور در بین‌النهرین ساخته شد که کانون تجمع علمای دین و جویندگان دانش به شمار می‌آمد. در همین عصر، راهها و جاده‌ها را اصلاح کردند و پلها و بازارها پدید آوردند. در هر شهری برای رسیدگی به نظام امور و جرائم عمومی دار الأماره‌ای ساختند. بلاذری در فتوح البلدان می‌نویسد: «(سعد بن ابی وقاص) مسجد و دار الأماره کوفه را در جایگاهی مرتفع و در پیرامون آن، بنا کرد»^۲. برای مسافران در شهرهای اسلامی میهمانخانه‌ها ترتیب دادند. و «عمر فرمان داد تا برای کسانی که از دیگر شهرها (به کوفه) وارد می‌شوند میهمانخانه‌ای بسازند و مسافران در آنجا فرود می‌آمدند»^۳. نهرهای تازه حفر کردند و خانه‌های جدید ساختند و خلاصه، آبادانی بسیار فراهم آوردند.

۱- جمال الدین محدث در: «روضه الأحباب» بر این قول رفته است.

۲- «وضع مسجدها و دار أمارتها في مقام العالي وما حول» (فتوح البلدان، ص ۲۷۵).

۳- «أمر عمر أن يتخذ لمن يرد من الأرفاق داراً فكنوا ينزلونها». (فتوح البلدان، ص ۲۷۷).

چهره عدالت در بین‌النهرین

چنانکه دانستیم بین‌النهرین، نزدیک $\frac{3}{4}$ از خاک عراق را در برمی‌گیرد و کانون فرهنگ و تمدن آن سرزمین، در عراق واقع شده است. خلیفه دوم، عراق را به دو ولایت تقسیم کرد، ولایت بصره و ولایت کوفه، و هر یک از ایندو ولایت را بلحاظ اداری و مالی مستقل ساخت و برای هر کدام امیری برگزید و در هر شهری، کسی را به مقام قضاء برگماشت و در اموری مالی، مأمور ویژه‌ای تعیین کرد که او را «عامل خراج» می‌خواندند و خود بر همه کارگزارانش نظارت داشت و کار آنها را حسابرسی می‌کرد و اگر امیر دست به ستم می‌آلود، او را آشکارا کیفر می‌داد و حق مظلوم را از وی می‌ستاند. ابوجعفر طبری می‌نویسد: «عمر بن خطاب» خطبه خواند و گفت: ای مردم! سوگند بخدا که من کارگزارانی به سوی شما نمی‌فرستم تا بر پیکرتان تازیانه زنند و اموالتان را بگیرند ولی آنها را به سویتان می‌فرستم تا دین و سنت (پیامبرتان) را به شما بیاموزند. پس هرکس که رفتاری جز این با او شده است باید تا شکایت به من آورد و قسم به کسی که جان عمر در دست او است من حتما قصاص خواهم کرد! در این هنگام عمرو بن عاص برجست و گفت: ای امیرمؤمنان، اگر مردی از فرماندهان مسلمین که بر رعیت گماشته شده، یکی از افراد رعیت خود را تأدیب کند، آیا درباره او هم قصاص روا می‌داری؟ عمر پاسخ داد: آری سوگند به کسی که جان عمر در دست او است در آن هنگام، قصاص خواهم کرد و چگونه نکنم با اینکه دیدم رسول خدا ﷺ درباره خودش 'قصاص می‌فرماید؟!'. با این

۱- ممکن است این موضوع با آن حادثه پیوند داشته باشد که نوشته‌اند رسول اکرم ﷺ پیش از جنگ «بدر» صفوف یارانش را مرتب می‌کرد، در آن هنگام از برابر «سواد بن غزیه» گذر کرد که از صف منحرف شده بود. پیامبر با ترکه‌ای که در دست داشت به شکم او زد و فرمود: ای سواد، راست بایست. سواد گفت: ای رسول خدا مرا به درد آوردی با آنکه خداوند ترا برای اجرای حق فرستاده است بنابراین اجازه قصاص به من ده! رسول اکرم ﷺ

طرز رفتار، کارگزاران خلیفه جرأت نداشتند دست تجاوز به جان و مال مردم دراز کنند و از حدود عدالت پای بیرون نهند. بنابر گزارش طبری: «چون گروههای اعزامی (شهرها) به سوی عمر می آمدند، عمر درباره امیرشان از آنها پرسش می کرد، همینکه می گفتند وی نیکو رفتار است، می پرسید: آیا بیمارانتان را عیادت می کند؟ اگر می گفتند: آری، می پرسید: آیا به عیادت غلامان نیز می رود؟ و چنانکه پاسخ مثبت می دادند، سوال می کرد: رفتارش با مردم ناتوان چگونه است؟ آیا آنها بردش به انتظار می نشینند (یا بزودی اجازه ورود می یابند؟) در صورتیکه به یکی از این خصلت ها پاسخ منفی می دادند، او را از مقامش عزل می کرد^۲. خلیفه، در کارهای عمومی با بزرگان صحابه، به رای زنی می نشست و در اکثر امور، از رأی صائب علی رضی الله عنه بهره می برد و آنرا به کار می بست و می گفت: «أعوذ بالله من معضلة ولا أبوحسن لها!»^۳. «از مشکلی به خدا پناه می برم که بدون حضور ابوالحسن علی رضی الله عنه پیش آید».

بلافاصله شکم خود را عریان نمود و گفت: قصاص کن! سواد پیامبر را در آغوش گرفت و بر پیکرش بوسه زد و گفت چون جنگ در پیش است و احتمال می رود که کشته شوم خواستم تا بدینوسیله پیکرت را لمس کرده باشم. (به: السیرة النبویة، اثر ابن هشام، چاپ مصر، القسم الأول، ص ۶۶۶ و نیز به: تاریخ الأمم والملوک، ج ۲، ص ۴۴۶ نگاه کنید).

۱- «خطب عمر ابن الخطاب، فقال: يا أيها الناس إني والله ما أرسل إليكم عمالاً ليضربوا أبقراطكم ولا ليأخذوا أموالكم ولكني أرسلهم إليكم ليعلموكم دينكم وسنتكم، فمن فعل به شيء سواي ذلك فليرفعه إلي. فالذي نفس عمر بيده لأقصنه منه. فوثب عمرو بن العاص، فقال: يا أمير المؤمنين أرايتك إن كان رجل من أمراء المسلمين على رعية فأدب بعض رعيته، إنك لتقصه منه! قال: أي والذي نفس عمر بيده إذا لأقصنه منه، وكيف لا أقصه منه وقد رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقص من نفسه!». (تاریخ الأمم والملوک، ج ۴، ص ۲۰۴).

۲- «كان الوفد إذا قدموا على عمر سألهم عن أميرهم، فيقولون خيراً، فيقول: هل يعود مرضاكم؟ فيقولون: نعم، فيقول: هل يعود العبد؟ فيقولون: نعم، فيقول: كيف صنيعه بالضعيف؟ هل يجلس على بابه؟ فإن قالوا لخصلة منها: لا، عزله!». (تاریخ الأمم والملوک، ج ۴، ص ۲۲۶).

۳- تاریخ ابن کثیر «البدایة والنهاية»، چاپ لبنان، جزء ۷، ص ۳۹۴. مقایسه شود با: أنساب الأشراف، اثر احمد بن یحیی بلاذری، چاپ لبنان، ص ۱۰۰.

بنابه نوشته مورخان، خلیفه دوم گاهی که از خلافت دور می‌شد، علی رضی الله عنه را به نیابت از خود در آنجا می‌گماشت و بر مدینه تولیت می‌داد. طبری (و همچنین واقدی) می‌نویسد: «عمر از مدینه بیرون رفت و علی را در آن شهر جانشین ساخت و گروهی از صحابه را نیز به‌مراه برد»^۱. این بود که در حوزه حکومت وی - از حجاز و عراق گرفته تا ایران و شام - چهره عدالت درخشیدن گرفت.

قاضی ابویوسف می‌نویسد: «عمر، هر ساله خراج عراق را گرد می‌آورد سپس، ده تن از اهل کوفه و ده تن از اهل بصره به سویش می‌آمدند و چهار بار خدا را گواه می‌گرفتند که اموال مزبور، حلال و پاکیزه‌اند و در گردآوری آنها هیچ مسلمان و همپیمانی، ستم ندیده است»^۲. در آنروزگار، عمال حکومت از ظلم به افراد رعیت، هر چند مسلمان هم نبودند، پرهیز داشتند چرا که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به مسلمانان گفته بود:

«ملعون من ضار مسلماً أو غیره، ملعون»^۳.

کسی که به مسلمان یا غیر مسلمانی زیان رساند (و آنرا جبران نکند) از رحمت خدا دور است، آری از رحمت خدا دور است»^۴.

از اینرو خلیفه دوم به ابی عبیده نامه نگاشت و فرمان داد که «مسلمانان را از آنکه بر کسی از اهل ذمه ستم کنند، بازدارد»^۵.

۱- عبارت طبری چنین است: «خرج عمر، وخلف علیاً علی المدینة وخرج معه الصحابة». (تاریخ الأمم والملوک، ج ۴ ص ۶۳) و در عبارت واقدی چنین می‌خوانیم: «واستخلف علی المدینة، علی بن ابی طالب وخرج من المدینة». (فتوح الشام، اثر محمد بن عمر، واقدی، جزء ۱، ص ۲۳۶).

۲- «أن عمر بن الخطاب كان یجی العراق كل سنة ... ثم یرج إليه بالله أنه من طیب، مافیہ ظلم مسلم ولا معاهد». (الخراج، ص ۱۲۴).

۳- الخراج، اثر قاضی ابویوسف، ص ۱۰۷.

۴- «وعمر بن الخطاب كتب الی أبی عبیده یأمره أن یمنع المسلمین من ظلم أحد أهل الذمة» (الخراج، اثر قاضی ابویوسف، ص ۱۰۷).

پرواضحست که این رفتار نیز از عوامل مؤثر در جلب قلوب ذمی‌ها به سوی اسلام شد و معاهدین بین‌النهرین را به قبول دین حق برانگیخت.

انتشار قرآن کریم در بین‌النهرین

پس از آنکه روزگار عمر سپری گشت، دوران خلافت عثمان بن عفان (سال ۲۴ هجری قمری) فرا رسید. از عثمان نقل شده که روزی گفت: «عمر برای خشنودی خدا، خانواده و نزدیکانش را از ثروت محروم می‌کرد و من برای خشنودی خدا، به خانواده و نزدیکانم بذل و بخشش می‌کنم!»^۱ بهر حال از جمله کارهای ارزشمندی که در روزگار خلیفه سوم، صورت گرفت، نسخه‌برداری از قرآن کریم و پراکنده ساختن آن در شهرهای مهم و پرجمعیت اسلامی بود. شرح این اقدام برجسته چنانکه از آثار تاریخی و روایی برمی‌آید چنان است که:

حذیفه بن یمان یکی از یاران رسول اکرم ﷺ، در ماجرای فتح ارمنستان با سپاهیان شام هم‌رزم بود و همچنین در مصالحه آذربایجان^۲، باتفاق سپاه عراق شرکت داشت. حذیفه در این سفرها می‌شنید که شامیان و عراقیان گاهی بر سر خواندن آیه‌ای از قرآن به اختلاف می‌افتند و هر کدام قرائت خود را صحیح می‌دانند و دیگری را تخطئه می‌کنند. این امر بر حذیفه که مردی پر ایمان و غیور بود گران آمد و از بیم که مبادا مسلمانان در کار قرآن همچون یهود و نصاری راه اختلاف بپوینند، از یاران خود جدا شد و به مدینه نزد عثمان آمد و گفت: «ای امیرمؤمنان، پیش از آنکه این امت در کتاب خدا همچون یهود و نصاری اختلاف کنند، آنانرا دریاب!» عثمان از این سخن درشگفت شد و سبب آنرا پرسید، حذیفه ماجرای اختلاف قرائت‌ها را برای وی بازگفت. عثمان از این حادثه

۱- «إني عمر كان يمنع أهله وأقرباه ابتغاء وجه الله، وإني اعطى أهلي وأقربائي إبتغاء وجه الله...» (تاریخ الأمم والملوك، ج ۴، ص ۲۲۶).

۲- آذربایجان نیز از طریق مصالحه فتح شد و کارش به جنگ نکشید و عهدنامه‌ای که عتبه بن فرقد برای مردم آن دیار نوشت، در تاریخ طبری مضبوط است (به تاریخ الأمم والملوك، ج ۴، ص ۱۵۵ نگاه کنید).

بیم کرد و کس را به نزد حفصه همسر رسول خدا ﷺ فرستاد و پیام داد تا مصحفی را که در زمان خلافت ابوبکر از آثار کاتبان وحی و به کمک حافظان قرآن، رونویسی کرده بودند به نزد وی فرستد تا روشنی چند از آن تهیه شود و نسخه اصلی را دوباره به حفصه بازگردانند. حفصه این پیشنهاد را پذیرفت^۱. بزودی چند تن که یکی از آنها زید بن ثابت انصاری (کاتب وحی در زمان رسول اکرم ﷺ) از سوی عثمان مأموریت یافتند تا از روی مصحف حفصه، نسخه‌نگاری کنند. این لجنه، بگفته ابن حجر در سال ۲۵ هجری قمری تشکیل شد و پس از مدتی، نسخ متعددی از تمام قرآن فراهم آمد^۲.

أبو عمرو دانی در کتاب «المقنع» می‌نویسد: «بیشتر علماء بر آنند که عثمان چون مصحف‌ها را نوشت، آنها را چهار نسخ کرد و هر یک را به ناحیه‌ای از نواحی فرستاد. یکی را به کوفه و دیگری را به بصره و سومی را به شام ارسال داشت و یک مصحف را نیز نزد خود (در مدینه) نگاهداشت. و برخی گفته‌اند که عثمان آنها را هفت نسخ کرد و به مکه و یمن و بحرین هم نسخی را فرستاد^۳».

کار عثمان با موافقت و همراهی گروهی از بزرگان صحابه از جمله علی رضی الله عنه و روبرو شد. سجستانی به سند صحیح از سويد بن غفله آورده است که علی فرمود:

«ای مردم! در انتقاد از عثمان زیاده روی مکنید و درباره کاری که وی نسبت به مصحف‌ها انجام داد و نسخه‌های (مغلوط را) سوزانید، جز به نیکی یاد نکنید. سوگند بخدا که او درباره مصحف‌ها، اقدامی نمود مگر در حضور جمعی از ما (یاران پیامبر)

۱- به کتاب: فتح الباری بشرح صحیح البخاری، اثر ابن حجر عسقلانی، چاپ مصر، ج ۹، ص ۱۵ نگاه کنید.

۲- به کتاب: الاتقان، اثر سیوطی، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۲۰۹ رجوع کنید.

۳- «أكثر العلماء علياً عثمان بن عفان لما كتب المصحف جعله أربع نسخ وبعث إلى كل ناحية من النواحي بواحدة منهن، فوجه إلى الكوفة إحداهن وإلى البصرة أخرى وإلى الشام الثالثة وأمسك عند نفسه واحدة. وقد قيل أنه جعله سبع نسخ ووجه من ذلك أيضاً نسخة إلى مكة ونسخة إلى اليمن ونسخة إلى البحرين» (المقنع، اثر ابو عمرو عثمان بن سعيد دانی، چاپ لبنان، ص ۹).

عثمان از ما پرسید: درباره این (اختلاف) قرائت که پیش آمده شما چه می‌گویید؟ بمن رسیده که برخی از قاریان قرآن به دیگری می‌گویند: قرائت من، از قرائت تو برتر است. و این امر نزدیک است که به کفر بیانجامد! ما گفتیم: نظر خودت چیست؟ عثمان هیچگونه پراکندگی و اختلاف در میان نباشد. همه گفتیم: رأی بسیار خوبی است^۱.

همچنین، ابن اثیر در تاریخش آورده که:

«چون علی رضی الله عنه به کوفه وارد شد، مردی در برابر وی ایستاد و از عثمان بدگویی کرد که مردم را بر مصحف واحدی گرد آورده بود! علی رضی الله عنه بانگ بر او زد که: خاموش باش! او، اینکار را در حضور جمعی از ما (یاران رسول) انجام داد و اگر حکومتی که عثمان داشت در دست من بود، همان راهی را می‌رفتم که او رفت^۲!».

البته باید دانست که مصاحف عثمانی، بدون نقطه و اعراب بود ولی این موضوع، مشکلی را در کار قرائت پیش نیاورد زیرا عثمان با هر مصحفی که به شهری فرستاد، قاری ماهری را نیز بدانجا روانه کرد تا مصحف مزبور را بر مردم بخواند. بنابر آنچه گزارش کرده‌اند: «عثمان دستور داد تا زید بن ثابت را با مصحف اهل مکه روانه ساخت

۱- «یا أيها الناس لاتغلو فی عثمان ولا تقولوا له إلا خیراً فی المصاحف وإحراق المصاحب، فوالله ما فعل الذی فعل فی المصاحف إلا عن ملاء منا جمیعاً. قال: ما تقولون فی هذه القرائة؟ فقد بلغنی أن بعضهم یقول: إن قرائتی خیر من قرائتک وهذا یکاد أن یکون کفراً! قلنا: ما تری؟ قال: نری أن یمجم الناس علی مصحف واحدة فلا تكون فرقه ولا یکون اختلاف. قلنا: نعم ما رأیت». (المصاحف، اثر ابن ابی داود سجستانی، چاپ مصر، ص ۲۲).

۲- «لما قدم علی رضی الله عنه الکوفة قام إلیه رجل فعاب عثمان بجمع الناس علی المصحف، فصاح به وقال أسکت فعن ملاء منا فعل ذلك، فلو ولیت منه ما ولی عثمان لسلکت سبیله». (الکامل، ج ۳، ص ۱۱۲). در کتاب المقنع، اثر ابو عمرو دانی، ص ۸ نیز از قول علی رضی الله عنه آمده است: «لو ولیت لفعلت فی المصاحف الذی فعل عثمان» یعنی: «اگر پیش از این، به حکومت رسیده بودم، درباره مصحف‌ها همان کاری را می‌کردم که عثمان انجام داد».

و مغیره بن أبی شهاب را با مصحف اهل شام و ابو عبدالرحمن سلمی را با مصحف اهل کوفه و عامر بن عبد قیس را با مصحف اهل بصره، فرستاد^۱.
مردم حجاز و شام و بین النهرین (کوفه و بصره) از این معلمان قرآنی، کتاب خدا را می‌آموختند و از روی مصحف‌ها^۲ رونویسی می‌کردند تا آنکه شهرهای مسلمانان از مصاحف قرآنی پر شد و قرآن مجید بصورت مکتوب، در خانه‌ها راه یافت و آفاق را از نور خود روشنی بخشید.

۱- «أن عثمان أمر زيد بن ثابت أن يقرء بالمدني وبعث عبدالله بن السائب مع المكي والمغيرة بن ابي شهاب مع الشامى وأبا عبدالرحمن السلمى مع الكوفي وعامر بن عبد قيس مع البصري». (به کتاب: دليل الحيران على مورد الضمان، اثر ما رغني، چاپ قاهره، ص ۱۸ رجوع فرمایید و مقایسه کنید با: القراءات القرآنية، اثر دکتر عبدالهادی فضلی، چاپ بیروت، ص ۲۲).

۲- این مصحف‌ها، به «مصحف امام» شهرت داشتند و برخی از آنها تا چند قرن پس از روزگار عثمان باقیماندند. این کثیر دمشقی که در قرن هشتم هجری می‌زیسته در تاریخ خود می‌نویسد: «وفي هذه السنة (سنة خمس وأربعين) توفي زيد بن ثابت الأنصاري أحد كتاب الوحي ... وهو الذي كتب هذا المصحف الإمام الذي بالشام عن أمر عثمان بن عفان وهو خط جيد قوى جدا فيما رأيته» (البداية والنهاية، جزء ۸، ص ۳۲) یعنی: «در این سال (۴۵ هجری قمری) زید بن ثابت انصاری که یکی از نویسندگان وحی بود وفات یافت او مصحف امام را که اینک در شام است بدستور عثمان بن عفان نوشت. خط مصحف مزبور چنانکه من دیدم خطی نیکو و قوی است».

دولت فرخنده علوی در بین‌النهرین

عثمان بن عفان در سال سی و پنجم هجری قمری در مدینه کشته شد و مسلمانان با علی علیه السلام به خلافت، بیعت کردند. در حکومت علوی، خورشید عدالت با درخشندگی بیشتری تجلی کرد و بر جهان اسلامی پرتو افکند و بین‌النهرین نیز مانند دیگر سرزمینهایی که در حوزه حکومت علی بود، از رفتار دادگرانه و کریمانه وی برخوردار شد. بویژه که مرکز خلافت در آنروزگار، از حجاز به بین‌النهرین انتقال یافت و شهر کوفه، نخستین طلوعگاه عدل علوی، به شمار آمد.

علی علیه السلام از همان روزهای آغازین خلافتش، وظایف مردم را برابر خود، و تکلیف خود را برابر مردم روشن ساخت و خطوط اساسی حکومتش را ترسیم نمود و راه و روشی را که می‌خواست درپیش گیرد، برای مسلمانان توضیح داد. در یکی از خطبه‌هایش از وظایف و تکالیف مزبور چنین یاد می‌کند: «ای مردم! مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی. حق شما بر من آنستکه خیرخواهتان باشم، و سهمتان را کامل دهم، و به تعلیمتان پردازم تا نادان ننمایند، و آدابتان آموزم تا دانش فرا گیرید. و اما حق من بر شما آنستکه بر بیعتم وفادار مانید و در حضور و غیاب خیرخواهی کنید و چون شما را بخوانم پذیرا شوید و هنگامی که فرمانتان دهم، فرمان برید»^۱.

۱- «أیها الناس إن لی علیکم حقاً ولکم علی حق. فأما حقکم علی فالنصیحة لکم وتوفیر فیئکم وتعلیمکم کیلاً تجهلوا وتادیبکم کیماً تعلموا. وأما حقی علیکم فالوفاء بالبیعة والنصیحة فی المشهد والمغیب والإجابة حین أدعوکم ولطاعة حین آمرکم» (نهج البلاغه، با شرح شیخ محمد عبده، چاپ مصر، خطبه ۳۳ و أنساب والأئم والملوک، ج ۵، ص ۹۰ و ۹۱) مقایسه شود با انساب الأشراف، اثر احمد بن یحیی بلاذری، چاپ لبنان، ص ۳۸۰.

در این سخنرانی، علی به حقوق مالی و فرهنگی جامعه که مسئولیت آن، بر عهده زمامدار نهاده شده، اشاره می‌نماید و ما در تاریخ می‌بینیم که دولت علوی، حقوق مزبور را در کمال شایستگی اداء کرده است.

در دوران خلافت عمر، اموالی که در بیت‌المال فراهم می‌آمد، به تناسب مقام و درجات مسلمانان تقسیم می‌شد بدین معنی که خلیفه، خدمات گذشته آنانرا نسبت به اسلام در نظر می‌گرفت و سهم مسلمانان پیشتاز را بیش از دیگران مقرر می‌داشت. وی در یکی از سخنرانیهای خود، از این موضوع بدین صورت یاد کرد که:

«سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست - این را سه بار تکرار نمود - هیچکس (از مسلمانان) نیست مگر که در این مال حقی دارد، چه به او داده شود و چه محروم‌ش دارند، و هیچکس سزاوارتر از دیگری نسبت به این مال نیست مگر آنکه غلامی مملوک باشد (که غالباً اسیران جنگی بودند و حقی از بیت‌المال نداشتند) سهم من نیز مانند یکی از مسلمانان است. اما هر یک از ما بر اساس منزلتی که در کتاب خدا و نزد رسولش داریم، سهم می‌بریم و همچنین، بر حسب سختیهایی که کسی در راه اسلام دیده است (بهره‌ای دارد) و نیز، به دلیل پیشگام بودن و حاجتمندی افراد، به آنها نصیبی داده می‌شود»^۱.

نتیجه سیاست مالی عمر این بود که گروهی از مهاجران و انصار - بدلیل خدماتشان به اسلام - از دیگر مسلمانان ثروتمندتر شدند و فواصل مالی بسیاری در میان مردم پدید آمد. خلیفه در سال آخر عمرش، از این کار ناخرسندی نشان داد و متوجه شد که سیاست مالی مزبور، درست نبوده است از اینرو اعلام داشت که: «اگر آنچه را که اکنون می‌دانم از

۱- «والله الذي لا إله إلا هو - ثلاثاً - ما من أحد إلا له في هذا المال حق أعطيه أو منعه، وما أحد أحق به من أحد إلا عبد مملوك وما أنا فيه إلا كأحدكم ولكننا على منازلنا في كتاب الله وقسمنا من رسول الله ﷺ والرجل وبلائه في الإسلام، والرجل وقدمه في الإسلام، والرجل وغنائه في الإسلام، والرجل وحاجته». (تاریخ الأمم والملوك، ج ۴، ص ۲۱۱).

پیش دانسته بودم، مازاد اموال توانگران را می‌گرفتم و میان مهاجران فقیر تقسیم می‌کردم^۱. در دوران عثمان نیز «سیاست تبعیض» در تقسیم بیت‌المال ادامه یافت و خلیفه سوم به تصمیمی که عمر بن خطاب در اواخر عمرش گرفته بود، وقعی ننهاد. علی علیه السلام چون به خلافت رسید بنای تقسیم اموال را برسم مساوات میان مسلمانان نهاد و درجات ایمانی و خدمات دینی آنها را در توزیع سهامشان دخالت نداد و ثواب خدمتگزاری آنان را موکول به پاداش خداوند دانست که:

﴿ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِّمَنْ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا﴾ [القصص: ۸۰]^۲.

امام، در اینباره گفت: «اگر این مال از آن من بود، میان مسلمانان بگونه‌ای برابر تقسیم می‌کردم در صورتی که این مال از آن خدا است»^۳!

ابواسحاق ثقفی کوفی در کتاب «الغارات» آورده که: «گروهی از یاران علی علیه السلام به نزد وی آمدند و گفتند: ای امیرمؤمنان، این اموال را به مردم ببخش و اشراف عرب و قریش را بر موالیان و عجم‌ها برتری ده! و هم بر کسانی که بیم‌داری راه مخالفت پویند و به سوی (معاویه) گریزند ... علی علیه السلام پاسخ داد: آیا بمن دستور می‌دهید که پیروزی را از راه ستمگری بجویم؟! سوگند به خدا که تا خورشید طلوع می‌کند و ستاره‌ای در آسمان می‌درخشد دست بدینکار نخواهم زد، بخدا اگر اموال ایشان از آن من بود، میان آنها بگونه‌ای برابر تقسیم می‌کرد تا چه رسد بدانکه اموال، از آن خودشان است»^۴!

۱- «لو استقبلت من أمری ما استدبرت، لأخذت فضول أموال الأغنياء فقسمتها علی فقراء المهاجرین». (تاریخ الأمم والملوک، ج ۴، ص ۲۲۶).

۲- «پاداش الهی برای کسی که به حق گرایید و به کار شایسته پرداخت، بهتر است».

۳- «لو كان المال لي لسويت بينهم، فيكيف وأنا المال مال الله؟ (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۲).

۴- «إن طائفة من أصحاب علی علیه السلام مشوا إليه فقالوا: يا أميرالمؤمنين أعط هذه الأموال وفضل هؤلاء الأشراف من العرب وقریش علی السوالی والعجم ومن تخاف خلافة من الناس وفراره ... فقال لهم علی علیه السلام: أتا مروني أن أطلب النصر بالجور؟! والله لا أفعل ما طلعت شمس ولا ملاح في السماء نجم، والله لو كان ما لهم مالي لواسيت

ثقفی می‌نویسد: «علی علیه السلام هر روز جمعه، بیت‌المال را آب پاشی می‌کرد سپس نماز نافله در آنجا می‌گزارد و می‌گفت: در روز رستاخیز گواهم باش که من مال مسلمانان را در تو زندانی نکردم!».

ابن اثیر در تاریخش می‌نویسد: «مالی از اصفهان به نزد علی آوردند و آنرا به هفت سهم (به شمار بخش‌های کوفه) تقسیم نمود و در میان آنمال، گرده نانی یافت، آنرا نیز هفت پاره کرد. آنگاه فرماندهان هفتگانه کوفه را فرا خواند و میانشان قرعه افکند تا ببیند که در پرداختن سهم‌ها از کدامین آغاز کند».

باز هم ابن اثیر می‌نویسد: «هارون بن عنتره از پدرش روایت کرده که: من، در فصل زمستان بر علی علیه السلام در خورنق وارد شدم و او حوله‌ای کهنه و فرسوده بر دوش افکنده بود و در آن می‌لرزید. گفتم: ای امیرمؤمنان، خدا در مال برای تو و خانواده‌ات سهمی

بینهم فکیف وإنما هی أموالهم». (الغارات، اثر ابواسحاق ثقفی، چاپ تهران، ج ۱، ص ۷۵). چنانکه ملاحظه می‌شود در نهج البلاغه تصریح شده که اموال بیت‌المال، از آن خدا است و در گزارش ثقفی آمده که اموال مزبور از آن مردم است! باید دانست که میان این دو تعبیر، اختلافی وجود ندارد زیرا خدای سبحان نیازمند به مال و منال نیست و اموالی که بنام او نامگذاری می‌شود، به مردمی که استحقاق آنرا دارند می‌رسد و از آن ایشان است.

۱- «أن علیاً علیه السلام کان ینضح بیت‌المال ثم یتنفل فیہ ویقول: أشهد لی یوم القیامة انی لم احبس فیک السمال علی المسلمین» (الغارات، ج ۱، ص ۵۰).

۲- «قدم علی علی مال من اصبهان فقسمة علی سبعة أسهم، فوجد فیہ رغیفاً فقسمة علی سبعة، ودعا امراء الاسباع فأقرع بینهم لینظر أیهم یعطى أولاً». (الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۹۹).

امام علیه السلام علاوه بر رعایت برابری و عدالت در کمک‌های مالی به مسلمین، احوال روحی نیازمندان را نیز از نظر دور نمی‌داشت و نمی‌خواست که آنها هنگام درخواست کمک، احساس حقارت کنند. ابن کثیر دمشقی در تاریخش آورده که: روزی نیازمندی نزد امام آمد و گفت حاجتی دارم! امام فرمود: «أکتب حاجتک علی الأرض فانی أکره أن أری ذل السؤال فی وجهک!». یعنی: «حاجت خود را بر روی زمین بنویس که من خوش ندارم ذلت درخواست را در چهره‌ات ببینم! آنمرد، بر روی زمین نوشت که: أنى محتاج، من نیازمندم! و علی علیه السلام دستور دارد تا جامه‌ای برایش بیاورند و مقداری پول نیز بدو بخشید». (البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۰ و ۱۱).

مقرر داشته و تو با خود چنین می‌کنی؟! فرمود: (آری) سوگند به خدا که از سهم شما چیزی برنگرفتم و این حوله را هم از مدینه با خود آورده‌ام!^۱

علی علیه السلام می‌کوشید تا سختی‌های زندگی را بر خود هموار کند شاید با ملاحظه احوال او، سنگینی معیشت بر نیازمندان سبک‌تر آید و می‌گفت:

«أقنع من نفسي بأن يقال هذا أمير المؤمنين ولا أشاركهم في مكاره الدهر أو أكون اسوة لهم في جشوبة العيش؟»^۲

«آیا خودم را بهمین راضی کنم که مردم بگویند: این امیرمؤمنان است، بی‌آنکه در ناخوشامدهای روزگار با آنها شریک باشم و در سختی زندگی، سرمشق آنان شوم؟».

پیدا است دستاورد دولتی که رهبرش بدینگونه رفتار کند، جز برقراری عدل و انصاف در جامعه چیزی نیست و بی‌تردید در سایه چنین حکومتی، حتی مردمی که به اسلام گردن نهاده‌اند از نعمت عدالت برخوردار خواهند شد چنانکه در دولت علوی مثلاً مسلمانان وظیفه داشتند تا نهرهای اهل ذمه را برای ایشان آباد سازند و در برابر جزیه‌ای که دولت اسلامی از آنان دریافت می‌کرد، از کمکهای مادی و معنوی بدانان دریغ نورزند.

یعقوبی در تاریخش نامه‌ای را از علی علیه السلام به قرظه بن کعب انصاری گزارش کرده که مفاد نامه مزبور، این امر را به روشنی نشان می‌دهد، در آن نامه، امام نوشته است:

«پس (از ستایش خدا و درود بر پیامبر) مردانی از اهل ذمه که در حوزه مأموریت تو قرار گرفته‌اند، از رودخانه‌ای در اراضی خود یاد کرده‌اند که بی‌اثر شده و بزیر خاک رفته

۱- «قال هارون بن عنترة عن أبيه: دخلت على علي بالخورنق وهو فصل الشتاء وعليه خلق قطيفة وهو يرعد فيه! فقلت: يا أمير المؤمنين إن الله جعل لكك ولا هلك في هذا المال نصيباً وأنت تفعل هذا بنفسك!؟ فقال: والله ما أرزأك شيئاً وما هي الا قطيفتي التي أخرجتها من المدينة». (الكامل في التاريخ، ج ۳، ص ۳۳۹ و ۳۴۰ و البداية والنهاية، اثر ابن كثير، ج ۸، ص ۳ و ۴).

۲- نهج البلاغة، نامه شماره ۴۵.

است، آباد ساختن رودخانه مزبور برای ایشان، وظیفه‌ای است که مسلمین بر عهده دارند. پس تو و آنان در این کار بنگرید سپس آن نهر را آباد و بازسازی کن...^۱

از تدبیر معیشت و تنظیم امور مالی مسلمین که بگذریم، علی علیه السلام در تعلیم و تربیت مسلمانان و آشنا ساختن آنها با معارف اسلام نیز سخت کوشا بود. خطبه‌های حکیمانه‌ای که از این امام بزرگ رسیده، خود نشان می‌دهد که چه اندازه می‌کوشیده تا محیط اسلامی را از معارف الهی و علوم قرآنی و حکمت عقلی گرم و سرشار کند. رسم خلفای پیشین این بود که در میان توده مردم می‌آمدند و برای آنان قرآن می‌خواندند و با ایشان از اسلام سخن می‌گفتند چنانکه ابن اثیر آورده است: «عمر، در بازارها می‌گردید و قرآن می‌خواند و هر جا که مدعیان با او برخورد می‌کردند، در میان آنها داوری می‌نمود»! علی علیه السلام این سنت فرخنده را به اوج خود رسانید و مسلمانان را در کوی و برزن و مسجد و منبر با معارفی عمیقتر از آنچه خلفای پیشین گفته بودند، آشنا ساخت.

ثقفی در کتاب «الغارات» می‌نویسد: «علی علیه السلام به بازار وارد شد و ندا در داد: ای گوشت‌فروشان! هر کس از شما در گوشت حیوانات بدمد (و آنرا فربه نشان دهد) از ما مسلمانان نیست! بناگاه مردی که (روبروی علی ایستاده بود) از امام روی برگرداند و گفت: سوگند به کسی که در پس هفت پرده نهان است، چنین نیست! امام، دست به پشت او زد و گفت: ای گوشت‌فروش، چه کسی در پس هفت پرده نهان است؟! وی پاسخ داد: خداوندگار جهانیان ای امیرمؤمنان! امام فرمود: به خطا رفته‌ای، میان خدا و آفریدگانش پرده‌ای نیست چرا که هر کجا باشند او با ایشان است. آنمرد گفت: ای امیرمؤمنان کفاره آنچه که به خطا گفتم چیست؟ فرمود: آنستکه بدانی هر جا که هستی

۱- «أما بعد فإن رجالاً من أهل الذمة من عملك وذكروا نهراً في أرضهم قد عفا وأدفن وفيه عمارة على المسلمين،

فانظر أنت وهم، ثم عمر، أصلح النهر...». (تاریخ الیعقوبی، ج ۲، چاپ بیروت، ص ۲۰۳).

۲- «كان عمر يطوف في الأسواق ويقرأ القرآن ويقضي بين الناس حيث أدركه الخصوم». (الكامل في التاريخ، ج ۳،

ص ۶۰).

خدا با تو است! باز آنمرد گفت: آیا فقیران را (به رسم کفاره سوگند) خوراک دهم؟ علی فرمود: لازم نیست زیرا که توبه کسی جز خدایت سوگند یاد کرده‌ای! «علی رضی الله عنه نه تنها خود پیوسته به آموزش مسلمانان می‌پرداخت بلکه نزدیکان و فرماندهانش را نیز بر اینکار می‌گمارد. یعقوبی گزارش نموده که امام، به قیس بن سعد بن عباده - فرماندار آذربایجان - نامه‌ای نگاشت که با چنین عبارتی آغاز شده بود:

«أما بعد فأقبل علي خراج بالحق وأحسن إلى جندك بالانصاف وعلم من قبلك مما علمك الله...»^۲.

«پس از ستایش خداوند و درود و بر پیامبرش برگردآوری مالیاتی که بر عهده داری، بحق روی آور و از ره انصاف و برابری، با سپاهیان نیک کن و از آنچه خدایت به تو آموخته به کسانی که نزد تو هستند بیاموز...».

آموزشهای امام که بخشی از آنها در نهج البلاغه گرد آمده، بیشتر در بین‌النهرین صورت پذیرفته است زیرا چنانکه دانستیم علی مرکز حکومت خود را از مدینه به کوفه انتقال داد و در آنجا به تدابیر امور خلافت و تعلیم و تربیت مردم اهتمام نمود.

۱- «عن علي رضی الله عنه أنه دخل السوق فقال: يا معشر اللحامين! من نفخ منكم في اللحم فليس منا فإذا هو برجل موليه ظهره، فقال كلا والذي احتجب بالسبع! فضربه علي رضی الله عنه على العالمين يا أمير المؤمنين! فقال له أخطاب... إن الله ليس بينه وبين خلقه حجاب لأنه معهم أينما كانوا. فقال الرجل: ما كفارة ما قلت يا أمير المؤمنين؟ قال إن تعلم أن الله معك حيث كنت، قال: أطمع المساكين؟ قال: لا، إنما حلفت بغير ربك!» (الغارات، ج ۱، ص ۱۱۲).

۲- تاریخ الیعقوبی، جزء ۲، ص ۲۰۲.

جنگ در بین‌النهرین

هنگامی که علی علیه السلام در مدینه بسر می‌برد، خبر یافت که طلحه و زبیر بیعت شکنی نموده و سرخلاف دارند. به امام گزارش دادند که آندو در مکه با عائشه - همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله - پیوسته‌اند و از خونخواهی دربارهٔ خلیفهٔ سوم عثمان، سخن می‌گویند. علی، مردم مدینه را از این ماجری آگاه کرد ولی واکنشی که در برابر اینکار از خود نشان داد، نرم و اصلاح‌طلبانه بود چنانکه فرمود:

«تا آنجا که از (پراکندگی) جمعیت شما مسلمانان، به هراس نیافتم شکیبایی خواهم ورزید، و اگر آنان (از اقدامات تند) دست باز دارند من نیز از چنین کاری خود داری می‌نمایم و بهمین خبری که بمن رسیده بسنده می‌کنم!»^۱

پس از آنکه دوباره خبر آمد مخالفان مزبور، آهنگ بصره کرده‌اند، امام با گروهی از اهل مدینه، به جانب بصره شتافت و کسانی را فرستاد تا یارانش را از کوفه نیز گردآورند و این نخستین باری بود که علی پس از خلافت خود، پای به بین‌النهرین نهاد.

بلاذری در کتاب «أنساب الأشراف» آورده است که: در آستانهٔ جنگ جمل، حرث بن حوط به نزد امام آمده و گفت: «مگر ممکن است که طلحه و زبیر و عائشه بر امر باطلی گرد آمده باشند؟!» علی بدو پاسخ داد:

«يار حرث أنت ملبوس عليك، إن الحق والباطل لا يعرفان بأقدار الرجال ویاعمال الظن، أعراف الحق تعرف أهله وأعراف الباطل تعرف أهله»^۲.

۱- «أسأبر مالم أخف علی جماعتکم، وأکف إن کفوا، وأقتصر علی ما بلغنی». (الکامل فی التاریخ، اثر ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۵).

۲- أنساب الاشراف، اثر احمد بن یحیی بلاذری، چاپ لبنان، ص ۲۳۸ و ۲۳۹ و نیز ۲۷۴.

«ای حارث! به اشتباه در افتاده‌ای حق و باطل، از راه ارزیابی رجال و خوش گمانی به این آن شناخته نمی‌شود، حق و باطل را (با دلیل و برهان) بشناس تا اهل آندو را بشناسی!». جنگ جمل بدانگونه که می‌دانیم، به پیروزی سپاه امام و شکست دشمنانش انجامید ولی آنچه با شکوه‌تر بنظر می‌آید، رفتار علی علیه السلام در این جنگ با مخالفان سیاسی خود بود. زیرا پیش از جنگ مزبور، یاران خویش را از دشمنی و حتی ناسراگویی به مخالفان باز می‌داشت و امیدوار بود که فتنه مزبور از راه صلح و آشتی فرو نشیند و آتش پیکار شعله‌ور نگردد. طبری در تاریخش آورده که علی علیه السلام در مسیر خود به سوی بصره برای سپاهیان خطبه خواند و گفت:

«يا أيها الناس املكوا أنفسكم، كفوا أيديكم وألبسنتكم عن هؤلاء القوم فإنهم إخوانكم، واصبروا على ما يأتيكم، وإياكم أن تسبقونا فإن المخصوم غداً من خصم اليوم»!

«هان ای مردم، بر خودتان مسلط باشید و دست و زبانتان را از این قوم باز دارید که ایشان برادران شما هستند و در برابر آنچه (از ایشان) به شما می‌رسد شکیبایی ورزید و از این بهره‌زید که (در ستیزه‌گری با آنان) از دستور ما پیشی گیرید زیرا که فردا، کسی محکوم است که امروز دشمنی آغاز کند»!

همینکه امام، به سپاه مخالفان رسید و دانست که آتش پیکار بزودی افروخته خواهد شد، طلحه و زبیر را ندا کرد تا با آنان سخن گوید (و اتمام حجت نماید). ابن کثیر در کتاب: «البدایه و النهایه» می‌نویسد:

«چون دو سپاه بر مرکب‌ها نشستند و در برابر هم قرار گرفتند، علی علیه السلام، طلحه و زبیر را فرا خواند تا با آندو سخن گوید، سپس همه گرد یکدیگر آمدند تا آنجا که گردن اسبانشان در هم رفت! گویند در این هنگام علی به آندو گفت: می‌بینم که اسبان و مردان و سپاه بسیار فراهم آورده‌اید، آیا هیچ عذری هم برای روز رستاخیز مهیا داشته‌اید؟ از خدا

بترسید و مانند آن زنی مباحثید که رشته خویش را پس از آنکه به قوت تابید از هم گسست و پاره پاره کرد! آیا من برادر دینی شما نبودم که (ریختن) خون مرا حرام می‌شمردید و من نیز خون شما را حرام می‌شمردم؟ پس چه حادثه‌ای رخ داده که خون مرا بر شما حلال کرده است؟ طلحه پاسخ داد: کار را بر عثمان تباه کردی! علی علیه السلام این آیه را بخواند که:

﴿يَوْمَئِذٍ يُؤَقِّبُهمُ اللهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ﴾ [النور: ۱۲۵].

«در آنروز خداوند، سزایشان را هر چه تمامتر می‌دهد».^۲

سپس گفت: نفرین خد بر قاتلان عثمان باد! ای طلحه آیا همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای جنگ آورده‌ای و همسر خویش را در خانه پنهان داشته‌ای؟! مگر نه آنکه با من (به خلافت) بیعت کرده‌ای؟ طلحه پاسخ داد: با تو در حالی بیعت کردم که شمشیر برگردنم بود!^۳ آنگاه علی علیه السلام روی به زیبر نمود و از او پرسید: تو را چه چیزی به خروج واداشته

۱- اشاره به آیه ۹۱، از سوره نحل است که می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا﴾ [النحل: ۹۱].

۲- اشاره به آنستکه: سزای این تهمت را در روز داوری می‌بینی (آیه کریمه درباره تهمت‌زندگان نازل شده است).

۳- علی علیه السلام، هیچیک از صحابه را بر بیعت با خود مجبور نکرد. ابوجعفر طبری در تاریخش نوشته است که: «در آغاز بیعت با علی) سعد بن ابی‌وقاص را بحضور (امام) آوردند و علی علیه السلام بدو فرمود: بیعت کن. سعد پاسخ داد تا مردم بیعت نکنند، من بیعت نخواهم کرد، به خدا که خطری از سوی من متوجه تو نیست! علی علیه السلام فرمود: بگذارید برود. آنگاه عبدالله بن عمر را نزد (امام) آوردند و علی علیه السلام بدو فرمود: بیعت کن. عبدالله نیز پاسخ داد: تا مردم بیعت نکنند، بیعت نخواهم نمود. علی علیه السلام فرمود: ضامنی بیاور. عبدالله گفت: من ضامنی ندارم! مالک اشتر (به خشم آمده و به امام) گفت بگذار گردنش را بزخم! علی علیه السلام فرمود: رهایش کنید، خودم ضامن او هستم...». (تاریخ الأمم والملوک، ج ۴، ص ۴۲۸) بنابراین، ادعای طلحه در برابر علی علیه السلام درست نبود و امیرمؤمنان، کسی را به بیعت با خود وادار نفرمود و اگر طلحه از اطرافیان علی (چون مالک اشتر) بیم کرده بود، ترس وی ربطی به امام نداشت. طلحه هم می‌توانست در حضور علی علیه السلام - همچون سعد و عبدالله - از بیعت خودداری نماید. پس بیعتش او را به اطاعت از امام ملزم می‌داشت.

است؟! زبیر پاسخ داد: تو را در امر خلافت سزاروارتر از خود نمی‌بینم! علی علیه السلام گفت: آیا به یاد داری که روزی با رسول خدا صلی الله علیه و آله از محل بنی‌غنم گذر می‌کردی آنگاه پیامبر نگاهی به من کرد و خندید و تو نیز در روی پیامبر خندیدی و گفتی که: پسر ابوطالب، دست از تکبرش بر نمی‌دارد! پیامبر در پاسخ گفت: او اهل تکبر نیست و تو در آینده به جنگ وی خواهی رفت در حالی که بر او ستم کرده‌ای! زبیر (ناگهان بخود آمد و) گفت: خداوند! آری (بخاطر می‌آورم) و اگر پیش از این به یادم افتاده بود، این راه را نمی‌پیمودم و سوگند به خاطر که هرگز با تو پیکار نخواهم کرد!.

با وجود این مذاکرات، علی علیه السلام دانست که فتنه‌گران اجازه نمی‌دهند تا صلح و دوستی برقرار گردد و هر چند طلحه و زبیر از جنگ کناره گیرند، آنان از آشوبگری و جنگ‌افروزی دست بر نمی‌دارند، ناچار بدستاویز دیگری روی آورد به امید آنکه وجدان مخالفان را بیدار کند و از بردارکشی و خونریزی جلوگیری بعمل آورد.

طبری می‌نویسد:

«علی علیه السلام به یاران خود گفت: کدامیک از شما آماده است تا این مصحف (قرآنی) و آیاتش را بر مخالفان عرضه کند که اگر دستش را جدا سازند، آنرا بدست دیگر گیرد و

۱- «فلما ركب الجيشان وتراءى الجمعان وطلب على طلحة والزبير ليكلمهما، فاجتمعوا حتى التفت أعناق خيولهم، فيقال أنه قال لهما: إني أراكما قد جمعتما خيلاً ورجالاً وعدداً وفهل أعددتم عذراً يوم القيامة؟ فاتقيا الله ولا تكونا: كالتى نقضت غزها من بعد قوة انكاثاً، ألم أكن أحاكما في دينكما؟ تحرمان دى واحرم دمكما؟ فهل من حدث أحل لكما دى؟ فقال طلحة: البت على عثمان. فقال على: يومئذ يوفيهم الله دينهم الحق. ثم قال: يا طلحة، أحييت بعرض رسول الله صلی الله علیه و آله تقابل بها وخبأت عرسك في البيت؟ أبايعتنى؟ قال: بایعتك والسيف على عنقى! وقال للزبير: ما أخرجك؟ قال: أنت ولا أراك بهذا الأمر أولى به منى! فقال له على: اما تذكر يوم مررت مع رسول الله صلی الله علیه و آله في بني غنم فنظر إلى وضحك وضحكت إليه، فقلت له: لا يدع ابن ابى طالب زهوه! فقال لك رسول الله صلی الله علیه و آله س: إنه ليس بمتنرد، لتقاتلنه وأنت ظالم له! فقال الزبير: اللهم نعم، ولوذكرت، ماسرت مسيرى هذا والله لا أقاتلك أبداً». (البداية والنهاية، ج ۴، ص ۲۶۲ و ۲۶۳ ضمناً به تاريخ الأمم والملوك، ج ۴، ص ۵۰۱ و ۵۰۲ والاخبار الطول دینوری، ص ۱۴۷ و أنساب الاشراف بلاذرى، ص ۲۵۱ نیز نگاه کنید).

چون آندست را نیز قطع کنند، مصحف را بدنجان گیرد؟ نوجوانی گفت: من! علی علیه السلام در میان یارانش بگردید و این کار را بر آنها عرضه داشت. اما جز همان جوان، کسی پیشنهادش را نپذیرفت. علی علیه السلام بدو گفت: این مصحف را بدانها نشان ده و بگو که: این قرآن از آغاز تا انجامش میان ما و شما (داور) است و درباره خونهای ما و خودتان خدا را بیاد آرید. مخالفان، بدان نوجوان که مصحف قرآنی در دست داشت حمله ور شدند و دو دستش را قطع کردند و او، مصحف را بدنجان گرفت تا سرانجام کشته شد. علی علیه السلام فرمود: اینک زد و خورد بر شما روا گردید، با ایشان پیکار کنید!.

امام، پس از پایان گرفتن جنگ و شکست دشمن، در میان سپاهیان خود فریاد برآورد: «ألا! لا تتبعوا مدبراً، ولا تجهزوا علی جریح، ولا تدخلوا الدور!».

«هان ای (پیروزمندان)، فراریان را دنبال مکنید و زخمی را نکشید و به خانه‌ها وارد مشوید!».

ابن کثیر در تاریخش می‌نویسد:

«(پس از جنگ جمل) علی علیه السلام مدت سه روز در بیرون بصره درنگ کرد آنگاه پیامد و بردکشتگان هر دو نماز گزارد بویژه بر قریشیان آنها نماز دیگر خواند.^۳ سپس هر کالایی که از یاران عائشه در لشکرگاه آنان یافت همه را جمع کرد و فرمان داد تا آنها را به مسجد بصره برند تا هر کس (از سپاه عائشه) چیزی از کالاهای خودشان را شناخت،

۱- «فقال علی لأصحابه: أیکم یعرض علیهم هذا المصحف وما فیه، فإن قطعت یده أخذہ الأخری، وإن قطعت أخذہ وبأسنانه؟ قال فتی شاب أنا، فطاف علی أصحابه یعرض ذلك علیهم، فلم یقبله إلا ذلك الفتی، فقال له علی: أعرض علیهم هذا وقل: هو بیننا وبینکم من أوله إلى آخره، والله فی دماننا ودمائکم. فحمل علی الفتی وفی یده المصحف فقطعت یده، فأخذہ بأسنانه حتی قبل، فقال علی: قد طاب لکم الضراب فقاتلوهم».

(تاریخ الأمم والملوک، ج ۴، ص ۵۰۹) مقایسه کنید با: (أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۲۴۰).

۲- تاریخ الأمم والملوک، ج ۴، ص ۴۹۲ و نیز: الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.

۳- زیرا که نسبت خویشاوندی با وی داشتند و تجدید نماز میت، در شرع اسلام مستحب است.

بیاید و آنرا برگیرد مگر سلاحی که از آن بیت‌المال بود و نشان دولتی داشت»^۱. این نمونه‌ای از شیوه برخورد امام با مخالفان خود بود که نشان می‌دهد علی علیه السلام از چه مقام ارجمندی در اخلاق و تقوی بهره‌ور بوده است. مورخان نوشته‌اند که امام، پس از شکست دشمنانش، در برابر عائشه نیز رفتاری بس پسندیده و کریمانه از خود نشان داد. طبری و ابن اثیر و ابن کثیر روایت کرده‌اند که:

امیرمؤمنان علی علیه السلام، پس از آرام شدن اوضاع جنگ، آهنگ ورود به خانه‌ای کرد که عائشه را بدانجا برده بودند. امام در آستانه ورود به منزلگاه عائشه با چند زن مخالف، روبرو شد که بر کشتگان جنگ جمل می‌گریستند. یکی از آنها چون دیده‌اش بر امام افتاد نسبت بدو، بد زبانی آغاز کرد! علی علیه السلام سخنان وی را ناشنیده گرفت و به سوی اتاق عائشه رفت و پس از اجازه خواستن، وارد شد و سلام کرد و چند لحظه در آنجا نشست. سپس بیرون آمد و دوباره با همان زن روبرو گردید و بد زبانی‌های وی را شنید اما پاسخی نداد و گذر کرد. یکی از یارانش که به خشم آمده بود گفت: ای امیرمؤمنان، آیا در برابر این زن سکوت می‌کنی با اینکه می‌شنوی چه می‌گویند؟! امام فرمود:

«ويحك! إنا أمرنا أن نكف عن النساء وهن مشكرات، أفلا نكف عنهن وهن مسلمات»؟!^۱.

۱- «وأقام علي بظاهر البصرة ثلاثا ثم صلى على القتلى من الفريقين، وخص قريش بصلاة من بينهم، ثم جمع ما وجد لأصحاب عائشة في المعسكر وأمر به أن يحمل إلى مسجد البصرة، فمن عرف شيئا هو لأهلهم فليأخذه، إلا سلاحا كان في الخزائن عليه سمة السلطان». (البداية والنهاية، ج ۴، ص ۲۶۷). مقایسه شود با آنچه طبری در (ج ۴، ص ۵۳۸) از تاریخ خود آورده است. از اینجا فقهاء استدلال کرده‌اند که گرفتن غنیمت از اهل قبله، مشروع نیست چنانکه ابن کثیر هم در تاریخش نوشته است: «وقد سأل بعض أصحاب علي عليا أن يقسم فيهم أموال أصحاب طلحة والزبير فأبى عليهم». (البداية والنهاية، ج ۴، ص ۲۶۷). «یعنی: (پس از جنگ جمل) برخی از یاران علی از وی درخواست کردند که اموال یاران طلحه و زبیر را در میان ایشان تقسیم کند ولی او از این کار خودداری نمود».

«وای بر تو (از این اندیشه ناصواب)! بما دستور داده شده که در برابر ناسزاهای زنان مشرک از پاسخ خودداری ورزیم، آیا در برابر ناسزاهای زنان مسلمان خاموشی نگیریم؟!».

سپس به محمد بن ابی ابکر و زنانی چند از پیروان خود فرمان داد تا عائشه را با توشه کافی، به مدینه باز گردانند و خود با پسرانش چند میل او را مشایعت کرد و به فرزندانش سفارش فرمود که تا یک روز با وی رهسپار و همراه باشند.^۲

۱- البداية والنهاية، ج ۴، ص ۲۶۸. مقایسه شود با: تاریخ الأمم والملوك، ج ۴، ص ۵۴۰ و: الكامل في التاريخ، ج ۳، ص ۲۵۷.

۲- تاریخ الأمم والملوك، ج ۴، ص ۵۴۴.

کوفه، پایگاه حکومت علوی

در دوران خلافت علی رضی الله عنه به دلیل گستردگی متصرفات اسلامی، لازم بود که امام، دارالخلافة را از مدینه به بین‌النهرین منتقل فرماید. زیرا با اینکار، حکومت مرکزی به شام و ایران نزدیکتر می‌شد و نظارت و سلطه بیشتری بر جهان اسلامی پیدا می‌کرد. بهمین جهت علی رضی الله عنه پس از جنگ جمل بدین مهم اقدام نمود و پیشنهاد انصار را برای ماندن در مدینه نپذیرفت. دینوری در کتاب «الأخبار الطوال» آورده است که: «چون علی آهنگ رفتن به سوی عراق کرد، بزرگان انصار گرد آمدند و به حضور امام رسیدند. عقبه بن عامر که در غزوه بدر شرکت کرده بود از میان ایشان به سخن در آمد و گفت: ای امیرمؤمنان، ثوابی که بر اثر نماز گزاردن در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و آمد و شد میان قبر و منبر پیامبر از دست می‌دهی بزرگتر از چیزی است که امید داری از عراق بدست آوری! و اگر برای جنگ با شامیان می‌روی، عمر بن خطاب در میان ما (اهل مدینه) ماندگار شد و سعد بن ابی وقاص با سپاه قادسیه و ابوموسی اشعری با سپاه اهواز به پیکار دشمنان رفتند و او را کفایت کردند و کسی از آن جنگاوران وجود ندارد مگر که همانندش به‌مراه تو است و مردان، به یکدیگر می‌مانند و روزگاران در گردش‌اند! امام، پاسخ داد: اموال و مردان در عراق گرد آمده‌اند و اهل شام به شورش برخاسته‌اند، دوست دارم که بدانجا نزدیک باشم. سپس فرمان حرکت به مردم داد و خود از مدینه بیرون رفت و یارانش نیز با او برفتند^۱».

۱- «ولما هم علی بالمسیر إلى العراق، إجتمع أشراف الأنصار فأقبلوا حتى دخلوا علی، فتكلم عقبه بن عامر وكان بدریا فقال یا أمیر المؤمنین إن الذی یفوتك من الصلوة فی المسجد رسول الله صلی الله علیه و آله والسعی بین قبره ومنبره أعظم مما ترجوا من العراق، فان كنت أنما تسیر لحرب الشام فقد اقام عمر فینا وكفاه سعد زحف القادسیة وأبوموسی زحف الاهواز ولیس من هؤلاء رجل إلا ومثله معك والرجال أشباه الایام دول! فقال علی: إن الأموال والرجال بالعراق ولاهل الشام وثبه أحب أن أكون قریباً منها. ونادی فی الناس بالمسیر فخرج وخرج معه الناس». (الأخبار الطوال، اثر احمد بن داوود دینوری، چاپ قاهره، ص ۱۴۳).

ورود علی علیه السلام به کوفه (که مصادف با دوشنبه ۱۲ رجب سال ۳۶ هجری قمری بود) شور و نشاط تازه‌ای در آن منطقه پدید آورد و بزرگان صحابه از مهاجرین و انصار و مسلمانان دیگر، روی بدانجا نهادند و جمعیت کوفه به حدود ۶۵ هزار تن رسید و آن سرزمین، به صورت کانون جدیدی برای نشر فرهنگ اسلامی درآمد. در همین دوران بود که بیشتر خطبه‌های پرشکوه امام در منابر و محافل کوفه به ظهور پیوست و مایه‌ای برای تدوین کتاب عظیم «نهج البلاغه» فراهم آمد که در سه قرن و نیم بعد، ابوالحسن شریف رضی به گردآوری آنها همت گماشت.^۱ همان کتاب ارجمندی که خاورشناس شهیر فرانسوی لوئی ماسینیون Louis Massignon درباره‌اش می‌گوید: «خطبه‌ها و موعظه‌هایی که در نهج البلاغه در بردارد، از برترین دستاوردهای اندیشه اسلامی در طول زمان به شمار می‌رود»!^۲

امام برای کوفیان با چنان گیرایی و عظمتی از معارف الهی سخن می‌گفت که برخی از مردم ساده دل می‌پنداشتند که او خدای سبحان را دیده است! چنانکه ذعلب یمنی در مجلسی از علی علیه السلام پرسید:

«هل رأیت ربک یا أمیر المؤمنین؟»

«ای امیرمؤمنان آیا خدایت را دیده‌ای؟»

امام پاسخ داد: أفأعبد ما لا أری؟

آیا چیزی را که نیستم بندگی می‌کنم؟

ذعلب گفت: وکیف تراه؟

چگونه او را می‌بینی؟

۱- گردآوری «نهج البلاغه» در ماه رجب از سال ۴۰۰ هجری قمری انجام پذیرفته است چنانکه شریف رضی در پایان کتاب می‌نویسد: «وذلك في رجب سنة أربعمئة من الهجرة».

۲- به نقل از: مصادر نهج البلاغه و أسانیده، تألیف عبدالزهراء الحسينی الخطیب، چاپ نجف، ج ۲، ص ۱.

امام پاسخ داد: لا تراہ العیون بمشاهدة العیان، ولكن تدركه القلوب بحقائق الايمان»^۱!

دیدگان او را آشکارا مشاهده نکنند ولی دل‌ها با حقیقت ایمان وی را در می‌یابند»!
در پاره‌ای از خطبه‌های بجای مانده از علی علیه السلام سخن به نکات بس دقیقی کشیده شده است بگونه‌ای که شارحان نهج البلاغه را به شگفتی افکنده مثلاً ابن ابی الحدید معتزلی^۲ در شرح نهج البلاغه «أشباح»^۳ می‌نویسد:

در اینجا، جای مثل معروفست که می‌گوید: «إذا جاء نهر الله بطل نهر معقل»! یعنی: چون رود خدا بیاید، رود معقل (که در بصره روان است) باطل می‌شود! (بهمین صورت) هنگامی که این سخنان ربانی و واژگان قدسی در میان آیند، فصاحت عرب را باطل می‌گردد»!

دانشها و معارفی که از علی علیه السلام در دوران خلافتش سرزده، مباحث گوناگون و علوم مختلفی را فرا می‌گیرند و به نوع ویژه‌ای از دانستنی‌ها محدود نمی‌شوند. ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» نشان می‌دهد که دانشهای اسلامی از الهیات و تفسیر و فقه و قضاء و نحو عربی و جز اینها از علی علیه السلام سرچشمه گرفته‌اند و سپس در جهان اسلام جریان

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۷۴.

۲- در اینکه مذهب ابی‌الحدید، مذهب اعتزال بوده تردیدی نیست و بر خلاف گمان برخی از نویسندگان عرب، وی را نتون «شیعی» به معنای مشهور دانست. خود وی در یکی از قصائدش خطاب به علی علیه السلام می‌گوید:
ورأيت دين الاعتزال وانى أهوى لاجلك كل من يتشيع!
(العلویات السبع ۱۶ و ۱۷).

۳- خطبه شماره ۸۷ از نهج البلاغه عبده.

۴- «هذا موضع السمل: إذا جاء نهر الله بطل نهر معقل! إذا جاء هذا الكلام الرباني واللفظ القدسي بطلت فصاحة العرب» (شرح نهج البلاغه، اثر ابن ابی‌الحدید، چاپ مصر، ج ۶، ص ۴۲۵).

یافته‌اند^۱. برخی از محققان پنداشته‌اند که چون علی در دوران خلافت خود سرگرم نبرد با مخالفان بوده، به «امور آموزشی» اهتمام نداشته است!^۲ این نویسندگان، گویی به منابع تاریخی نگاه نکرده‌اند تا ملاحظه کنند که راویان آثار، خطبه‌های بسیار از امام گزارش نموده‌اند که علی آنها را بهنگام زمامداری خود در کوفه و دیگر نواحی القاء کرده است. بعلاوه، گویی نمی‌دانند که در سنت اسلامی، جنگ و جهاد هرگز امام مسلمین را از آموزش مردم باز نمی‌دارد، مگر در قرآن کریم نخوانده‌اند که:

﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ [التوبة: ۱۲۲].

«همه مؤمنان نتوانند که برای پیکار کوچ کنند^۳ پس چرا از دسته مؤمنان، گروهی راه پیکار نمی‌سپرنند تا (ضمناً) در دین خدا به تفقه پردازند و چون به سوی قومشان بازگشتند، آنها را هشدار دهند شاید که ایشان (از نافرمانی) بپرهیزند».

برنامه اصلی امام چنانکه پیش از این یاد کردیم، تنظیم معیشت مسلمانان و تعلیم ایشان و همچنین اجرای عدالت در میان آنها بود و علی هیچگاه از این سه هدف اساسی غافل نماند.

۱- به شرح نهج البلاغه، اثر ابن ابی‌الحدید، چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۷ تا ۲۰ نگاه کنید.

۲- چنانکه استاد محمود مصطفی مصری در کتاب: «الأدب العربی و تاریخه» ج ۱، ص ۹۱، چاپ قاهره می‌نویسد:
«ولکن علیا کان مشغولاً بالسیاسة والحروب فلم یجلس للتعلیم»!

۳- این آیه از سوره توبه، در سیاق آیات جنگ آمده است و واژه «نفر» در خلال آن، به «کوچیدن برای پیکار» اشاره دارد نه مسافرت عادی.

مفسران قرآن هم بر همین قول رفته‌اند (بعنوان نمونه، به تفسیر جامع البیان اثر طبری و مجمع البیان اثر طبرسی، ذیل آیه نگاه کنید) کاربرد واژه «نفر» در سوره مزبور نیز بر این معنی گواه است چنانکه می‌فرماید:
﴿انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾ [التوبة: ۴۱]. یا می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْتَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ﴾ [التوبة: ۳۸].

ستیز امیرمؤمنان با غلاوه^۱

گزارشهای تاریخی نشان می‌دهند که پس از پیروزی علی علیه السلام در جنگ بصره (یا جمل)، اندیشه‌های برخی از مردم درباره امام تغییر کرد و گروهی از افراد و قبائل عرب که از یاری امیرمؤمنان در آن جنگ سرباز زده بودند، برای پوزش‌خواهی بحضورش رسیدند. نصر بن مزاحم از قول محمدبن مخنف آورده است که وی گفت:

«هنگامی که علی علیه السلام (پیروزمندانه) در شهر بصره وارد شد، من که تازه به سال بلوغ رسیده بودم، با پدرم بدیدارش رفتم. در آن هنگام مردانی چند را در برابرش دیدم که (امام) آنها را توبیخ می‌کرد و می‌گفت: چه چیز شما را که بزرگان قومتان هستید واداشت که در یاری من درنگ کنید؟ به خدا سوگند اگر اینکارتان از سستی عقیده و کوتاه‌بینی بود که شما تباه شده‌اید و اگر از شک در فضل من و تردید در پشتیبانیم سرزد که شما مخالف من بشمار می‌آید! آنها می‌گفتند: ای امیرمؤمنان اینچنین نیست، ما فرمانبردار توایم و با دشمنت در جنگیم. آنگاه همگی عذرخواهی نمودند، و کسانی از آنان عذرشان را (بتصریح) یاد کردند، برخی بیماری را بهانه آوردند و بعضی از نبودنشان در وقت

۱- ممقانی در «مقباس الهدایة» می‌نویسد: «والمشهور أن الغلاة هم الذين يقولون في أهل البيت علیهم السلام ما لا يلتزمون أهل البيت بثبوت تلك المرتبة لهم كمن يدعى فيهم النبوة - كالبزيعية - والالهية - كالنصرية والعلیایوة والمخمسة ونحوهم - مأخوذ من الغلو بمعنى التجاوز عن الحد». (مقباس الهدایة فی علم الدرایة، چاپ سنگی، ص ۸۸). یعنی: «مشهور آنستکه غلاوه کسانی هستند که درباره خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله چیزهایی می‌گویند که خود آنان برای خودشان، بدان مراتب قائل نبودند! همچون گروهی که درباره آنان، ادعای نبوت می‌کنند - مانند بزيعيه - یا ادعای الوهیت در حق آنها دارند - مانند نصيريه و علیایوة و مخسمه و امثال ایشان - و واژه غلاوة از غلو بمعنای درگشتن از اندازه گرفته شده است.

جنگ سخن گفتند ...!

همینکه امام به کوفه رهسپار شد، چنانکه پیش از این آوردیم، مسلمانان از نواحی دور و نزدیک به سوی کوفه حرکت کردند. بسیاری از ایشان «نومسلمان» بودند و به دیدهٔ اعجاب و تحسین به پیروان اسلام می‌نگریستند، چرا که آنها توفیق یافته بودند در مدت کوتاهی به فتوحات بزرگی دست یابند و جهان را پر از غوغا کنند. این نو مسلمانان، چون به رهبران جامعهٔ اسلامی می‌نگریستند، آنها را همانند پادشاهان و فرمانروایان گذشته نمی‌دیدند، مخصوصاً از زهد و پارسایی و حکمت و عدالت علی علیه السلام، سخن در شگفتی فرو رفته بودند. این بود که به مبالغه و غلو دربارهٔ امیر مؤمنان گراییدند بویژه که برخی از ایشان، اندیشه‌های غلوآمیزی را از مذاهب پیشین، به‌مراه داشتند و آنها را با شخصیت امام تطبیق می‌کردند. ابوعمر و کشی که از رجال نویسان قدیم شیعه بشمار می‌رود، در کتابش آورده است: «هنگامی که علی علیه السلام نزد همسرش أم عمرو از قبیلهٔ عنزه، بود، ناگهان (خادمش) قنبر آمد و گفت که ده تن بر در ایستاده‌اند و چنین می‌پندارند که تو خداوندگار ایشان هستی! (امام) فرمود: آنها را به درون خانه بیاور. همگی بر علی وارد شدند. (امام) از آنان پرسید: شما چه می‌گویید؟ پاسخ دادند: می‌گوییم که تو خداوندگار ما هستی! و تو همان کسی که ما را آفریده‌ای و به ما روزی می‌دهی! (امام) گفت: وای بر شما باد، از این سخن باز ایستید، من آفریده‌ای همچون شما هستم. اما آنها از سخنشان دست برنداشتند و همان ادعا را تکرار کردند. آنگاه علی علیه السلام ایشان را در آتش افکند^۱».

۱- «قال دخلت مع أبي علي عليه السلام حين قدم من البصرة وهو عام بلغت الحلم، فإذا بين يديه رجال يؤنبهم ويقول لهم: ما ابطأكم عني وأنتم أشراف قومكم؟ والله لئن كان من ضعف النية وتقصير البصيرة، انكم لبور. والله لئن كان في شك من فضلي ومظاهرة علي، إنكم لعدو، قالوا: حاش لله يا أمير المؤمنين، نحن سلمك و حرب عدوك. ثم اعتذر القوم فمنهم من ذكر عذره ومنهم من اعتل بمرض ومنهم من ذكر غيبه...». (وقعة صفين، ص ۷ و ۸).

۲- «بينما علي عليه السلام عند امرأة له من عنزة وهي أم عمرو، إذا أتاه قنبر فقال له إن عشرة نفر بالباب يزعمون انك ربهم! قال إدخالهم. قال فدخلوا عليه، فقال لهم ما تقولون؟ فقالوا: نقول انك ربنا وأنت الذي خلقتنا وأنت الذي

از گزارش ضعیفی که کشی در جای دیگر از کتابش آورده است معلوم می‌شود که غالیان در آنروزگار، بیشتر از سیاه‌پوستان «زط»^۱ بودند و پس از جنگ بصره به حضور علی رسیدند.^۲

ما اگر بر این گزارش‌ها اعتماد نکنیم، از آثار فراوانی که دربارهٔ مخالفت امام با غلات آمده، نمی‌توانیم روی گردانیم و همین آثار بر حضور چنین اشخاصی در عصر امام، می‌توانند دلالت داشته باشند. چنانکه به عنوان نمونه از علی رضی الله عنه مآثور است که گفت:

«نحن النمرقه الوسطی، بها يلحق التالی وإلیها یرجع الغالی»^۳.

«ما تکیه‌گاه میانه‌ایم، آنکس که واپس مانده است بما می‌پیوندد و آنکس که زیاده‌روی نموده (به غلو افتاد) بما بازمی‌گردد».

«هلك في رجلان، محب غال ومبغض قال»^۴.

«دو مرد دربارهٔ من به هلاکت افتاده‌اند، دوستی که از اندازه در می‌گذرد (غلو می‌کند) و دشمنی که خصومت می‌ورزد».

و نیز گفت:

«سیهلك في صنفان، محب مفرط يذهب به الحب إلى غير الحق ومبغض مفرط يذهب به البغض إلى غير الحق وخير الناس في حالاً النمط الأوسط»^۱.

ترزقنا! فقال لهم: ويلكم لا تفعلوا، إنما أنا مخلوق مثلکم، فأبوا وأعادوا علیه ... فقد فهم في النار». (اختیار معرفة الرجال، اثر ابو عمرو کشی، چاپ مشهد، ص ۷۲ و ۳۰۸).

۱- در لسان العرب اثر ابن منظور آمده که: زط، نام گروهی از سیاهان سند بوده است: (الزط بالضم و التشدید: قوم أسود من السند...).

۲- «إن علیاً رضی الله عنه لما فرغ من قتال أهل البصرة، أتاه سبعون رجلاً من الزط ...». (اختیار معرفة الرجال، ص ۱۰۹).

۳- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۱۰۹. مقایسه شود با: العقد الفريد، اثر ابن عبدربه، ج ۲، ص ۳۰۷ و الاشتقاق، اثر ابن درید، ص ۴۶۲.

۴- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۴۹۶. مقایسه شود با: عيون الاخبار، اثر ابن قتیبه، ج ۱، ص ۳۲۶ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۲.

«دو دسته بخاطر من هلاک خواهند شد، دوستی که زیاده روی کند و محبتش او را به ناحق کشاند. و دشمنی که تجاوزگر باشد و دشمنیش او را به ناحق کشاند و احوال مردمی در حق من نیکو است که گروه میانه‌رو باشد».

و نیز گفت:

«هلك في رجلان، محب مفرط وباهت مفتر»^۱.

«دو مرد درباره من به هلاکت افتاده‌اند، دوستی که زیاده‌روی می‌کند و بهتان‌زننده‌ای که دروغ می‌بندد».

و نیز به کسب که در ستایش وی مبالغه نمود (و در باطن، با امام مخالف بود)، گفت:

«أنا دون ماتقول، وفوق ما نفسك!»^۲.

«من کمتر از آنم که می‌گویی و بالاتر از آنم که در دل داری».

و نیز هنگامی که گروهی، امام را پیش رویش ستودند، گفت:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي، وَأَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْهُمْ، اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا خَيْرًا مِمَّا يَظُنُّونَ

وَاعْفِرْ لَنَا مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۳.

«خداوندا تو بهتر از من، مرا می‌شناسی و من نیز خود را بهتر از آنها می‌شناسم. خدایا ما را

برتر از آن کن که ایشان می‌پندارند و آنچه را که درباره ما نمی‌دانند بیامرز».

و همچنین به کسی که پیاده در رکابش راه می‌آمد، گفت:

«إِرجع فان مشى مثلك مع مثلى فتنة للوالى ومذلة للمؤمن»^۴.

۱- نهج البلاغة، خطبه شماره ۱۲۳.

۲- نهج البلاغة، کلمات قصار، شماره ۴۶۹. مقایسه شود با تحف العقول، اثر ابن شعبه، ص ۲۱۶ و جمهرة الامثال، اثر ابو هلال عسکری، ج ۱، ص ۹۴۱۹.

۳- نهج البلاغة، کلمات قصار، شماره ۸۳. مقایسه شود با: البيان والتبيين، اثر جاحظ، ج ۱، ص ۱۷۹ و ج ۲، ص ۲۲۰ و انساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۱۸۸.

۴- نهج البلاغة، کلمات قصار، شماره ۱۰۰. مقایسه شود با انساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۱۸۸.

۵- نهج البلاغة، کلمات قصار، شماره ۳۲۲. مقایسه شود با وقعة صفین، اثر نصر بن مزاحم، ص ۵۳۱.

«باز گرد، که پیاده آمدن کسی چون تو با کسی چون من، مایهٔ تکبر حکمران و موجب خواری مؤمن می‌شود»!

و به دیگری که درباره‌اش به ثناگویی پرداخت، در حضور سپاهیان خود گفت:

«إن من حق من عظم جلال الله في نفسه وجل موضعه في قلبه أن يصغر عنده -لعظم ذلك- كل ما سواه»^۱.

«کسی که شکوه خداوند در روانش با عظمت آمیخته و مقام او در دلش بزرگ آمده، سزاوار است که بخاطر این بزرگی، هر چه جز خدا باشد در نظرش کوچک آید».

این قبیل آثار - که در مآخذ تاریخی فراوان یافت می‌شوند - نمایشگر آنند که در دوران فرمانروایی و پیروزی علی علیه السلام، برخی از مدعیان دوستی امام در کوفه و بصره، به غلو و افراط گراییده بودند و امیرمؤمنان نیز از ستیز و مخالفت با آنان کوتاهی نمی‌ورزید و اندیشه‌های نادرست ایشان را - که ممکن بود، عقاید توحیدی مسلمانان را به خاطر افکند - تخطئه می‌نمود و آنانرا از زمره طرفداران و پیروان حقیقی خود نمی‌شمرد چنانکه ابوجعفر طبری در تاریخش آورده است که امام در حضور جمعی برخاست و خطبه خواند و در خلال آن فرمود:

«ألا وإن هذه الأمة ستفترق على ثلاث وسبعين فرقة شرها فرقة تنتحلني ولا تعمل بعلمي! فقد أدركتم ورأيتم فالزموا دينكم واهدوا بهدي نبيكم صلى الله عليه وآله واتبعوا سنته واعرضوا ما أشكل عليكم على القرآن، فما عرفه القرآن فالزموه وما أنكره فردوده، وارضوا بالله جل وعز ربا وبالإسلام دينا وبمحمد صلى الله عليه وآله نبيا وبالقرآن حكما وإماما»^۲.

«بدانید که این امت ۷۳ فرقه خواهد شد و بدترین آنها فرقه‌ایست که خود را به من منسوب می‌دارد ولی عمل مرا بجای نمی‌آورد، امام شما (آنچه را لازم بود) دریافتید و دیدید، پس به دین خودتان پای‌بند باشید و از رهبری پیامبران صلى الله عليه وآله بهره‌گیرید و از سنت او پیروی کنید و هر چه بر

۱- نهج البلاغه، خطبه شماره ۲۱۱. مقایسه شود با روضة الكافي، ص ۳۵۲.

۲- تاریخ الأمم والملوك، ج ۴، ص ۴۷۹ و البداية والنهاية ج ۷، ص ۲۵۶.

شما دشوار آمد، آنرا بر قرآن عرضه دارید و هر چه را که قرآن شناخت (تصدیق کرد) پای‌بند آن باشید و هر چه را انکار نمود، رد کنید. و خشنود از آن باشید که خدای عزوجل پروردگارتان و اسلام آئیتان و محمد ﷺ پیامبرتان و قرآن، داور و پیشوایتان است.»

شگفت آنکه آثار تاریخی گواهی می‌دهند که پس از عزیمت امام به نبرد صفین و توقف جنگ مزبور، باز هم دشمنی و مخالفت با امیرمؤمنان از سوی دوستان نادان، آغاز شد و سرانجام به شهادت امام پیوست!

حرکت از کوفه به سوی صفین

علی علیه السلام پس از آنکه مدت کوتاهی در کوفه اقامت گزید، مسلمانان را برای رویارویی، با معاویه بن ابی سفیان بسیج فرمود. معاویه که کشته شدن خلیفه سوم را بهانه نافرمانی خود از مرکزی قرار داد^۱، در حقیقت دلدادۀ امارت و شیفته فرمانروایی بود و به هیچوجه نمیخواست حکومت شام را از دست بدهد. از اینرو در گرماگرم جنگ صفین - چنانکه نصر بن مزاحم آورده است - به علی علیه السلام پیشنهاد که در واقع، تجزیۀ سرزمین اسلامی را در برداشت، هرگز به نزد علی علیه السلام پذیرفته نیافتاد و با پاسخ استوار و قاطع او روبرو شد. نصر بن مزاحم در کتاب قدیمی: «وقعه صفین» می‌نویسد: معاویه بن ابی سفیان نامه‌ای برای علی علیه السلام نگاشت و آنرا بدست مردی از سکاسک سپرد که او را عبدالله عقبه می‌نامیدند و از پیکهای عراقیان بود. معاویه در نامه خود چنین آورد:

«اما بعد، من گمان می‌کنم اگر تو پیش از این می‌دانسته‌ای (و ما نیز می‌دانستیم) که جنگ، کار ما و تو را بدینجا می‌کشد که اینکه شاهد آن هستیم هرگز به پیکار با یکدیگر بر نمی‌خاستیم. و هر چند ما اختیار خرد و اندیشه خود را ازدست دادیم ولی آنقدر عقل و ادراک برایمان مانده که از آنچه گذشته است پشیمان شویم و به اصلاح آنچه باقیمانده بکوشیم. و من پیش از این شام را از تو خواسته بودم بدین شرط که فرمانبرداری و بیعت

۱- علی علیه السلام ضمن یکی از نامه‌های خود به معاویه در اینباره نوشته است: «وأما قولك: ادفع إلينا قتلة عثمان! فما أنت وعثمان؟ إنما أنت رجل من بني أمية وبنو عثمان أولى بذلك منك، فإن زعمت أنك أقوى علي دم أبيهم منهم فأدخل في طاعتي ثم حاكم القوم إلى أحملك وإياهم على المحجة» (وقعه صفین، ص ۵۸). «آنچه گفته‌ای که: قاتلان عثمان را بما سپار! تو را با عثمان چکار؟ تو مردی از بنی‌امیه هستی و پسران عثمان از تو بدینکار سزاوارترند. پس اگر پنداشته‌ای که بر خونخواهی پدرشان از آنان نیرومندتری، نخست اطاعت مرا (که خلیفه مرسوم الید هستم) بپذیر و سپس با قاتلان عثمان برای محاکمه نزد من آی تا تو و ایشان را بر طریق عدالت وادارم.»

تو بر من لازم نباشد و تو از پذیرفتن این پیشنهاد سرباز زدی ولی خداوند، آنچه را که تو از دادنش دریغ ورزیدی بمن بخشید و من امروز تو را به همان چیزی می‌خوانم که دیروز بدان خوانده بودم. من از ماندن در دنیا امیدی ندارم مگر همان امیدی که تو داری، و از مرگ بیمناک نیستم جز به همان گونه که تو بیمناک هستی، به خدا که سوگند که سپاهیان کاهش یافتند و مردان از بین رفتند و ما فرزندان عبدمناف بر یکدیگر برتری نداریم مگر فضیلتی که در سایه آن هیچ عزیزی، ذلیل نشود و هیچ آزادی به اسارت و بردگی نیافتد و السلام ...!

امام، هنگامی که نامه معاویه را خواند، گفت: شگفتا از معاویه و نامه‌اش! سپس کاتب خود عبیدالله بن ابی رافع را فرا خواند و دستور داد تا در پاسخ معاویه بنویسد:

«اما بعد، نامه‌ات به من رسید. نوشته بودی: اگر می‌دانستی و می‌دانستیم که جنگ، کار ما و تو را بدینجا می‌کشد به پیکار با یکدیگر بر نمی‌خاستیم و از این جنگ فاصله می‌گرفتیم. من اگر هفتاد بار برای خدا کشته شوم و سپس زنده گردم هرگز از سرسختی بخاطر خدا و جهاد با دشمنان او دست بر نمی‌دارم. اما اینکه گفته‌ای: آنقدر عقل و ادراک برایمان مانده از آنچه گذشته است پشیمان شویم. من نه از عقل و ادراکم چیزی کاسته‌ام و نه از کارم پشیمان شده‌ام. اما اینکه: شام را می‌خواسته‌ای. من امروز چیزی را به تو نمی‌دهم که دیروز نداده‌ام. اما اینکه: در بیم و امید ما را برابر شمرده‌ای. تو در شک، از من در یقین محکمتر نیستی و شامیان در حرص بر دنیا، آژمندتر از عراقیان در حرص بر آخرت نیستند. اما اینکه گفته‌ای: ما فرزندان عبدمناف بر یکدیگر برتری نداریم. بجان

۱- «أما بعد، فإني أظنك أن لو علمت أن الحرب تبلغ بنا وبك ما بلغت وعلمنا، لم يحنها بعضنا على بعض وإنا وإن كنا قد غلبنا على عقولنا فقد بقي لنا ما نندم على ألا يلزمنا لك طاعة ولا بيعة فأبیت ذلك على فأعطاني الله ما منعت وأنا أدعوك اليوم إلى ما دعوتك إليه أمس فإني لا أرجوا من البقاء إلا ما ترجوا ولا أخاف من الموت إلا ما تحاف وقد والله رقت الاجناد وذهبت الرجال ونحن بنو عبدمناف ليس لبعضنا على بعض فضل إلا فضل لا يستدل به العزيز ولا يسترق حربه والسلام». (وقعة صفين، اثر نصر بن مزاحم منقري، چاپ قاهره، ص ۴۷۰ و ۴۷۱).

خودم سوگند که هر چند ما فرزندان یک پدر هستیم ولی امیه مانند هاشم نبود و حرب^۱ به عبدالمطلب نمی ماند و ابوسفیان به ابوطالب شباهت نداشت و مهاجر همچون آزاد شده، نیست و حقدار با باطل گو برابر نباشد و علاوه بر اینها، فضیلت پیامبری در دست ما (بنی هاشم) است (نه در بنی امیه) که بدان، عزیز را خوار می داریم و خوار را عزیز می کنیم. والسلام»^۱.

معاویه برای آنکه حکومت شام را از دست ندهد در جنگی وارد شد که به اعتراف خودش گمان نمی کرد که آنهمه آسیب و زیان به همراه داشته باشد ولی دل بستگی به قدرت، چنان او را مجذوب ساخته بود که هیچگاه و در هیچ شرایطی نخواست از سرکشی های خود باز ایستد و تسلیم حق شود. نه تنها دلائل نیرومند علی او را قانع نکرد بلکه کشته شدن عمار یاسر بدست سپاهیان او را از خواب گران بیدار نساخت با اینکه پیامبر خدا ﷺ درباره عمار به صراحت پیش بینی نموده و بدو گفته بود: «تقتلك الفئة الباغية»^۲. (تو را گروه ستمگری خواهند کشت!). بدیهی است علی که از گذشته های دور معاویه را

۱- «وَأما بعد، فقد جئني كتابك تذكر: أنك لو علمت وعلمنا أن الحرب تبلى بنا و بك وما بلغت لم يجننا بعضنا على بعض فإننا وإياك منها في غاية لم تبلغها. وإني لو قتلت في ذات الله وحييت ثم قتلت ثم حييت سبعين مرة فلم أرجع عن الشدة في ذات الله والجهاد لأعداء الله. وأما قولك: انه قد بقي من عقولنا ما نندم به على ماضى. فإني ما نقصت عقلي ولا ندمت على فعلي. فإما طلبك الشام فإني لم أكن لأعطيك اليوم ما منعتك أمس. وأما استواءنا في الخوف والرجاء، فإنك لست أمضى على الشك مني على اليقين وليس أهل الشام بالحرص على الدنيا من أهل العراق على الآخرة. وأما قولك: انا بنو عبدمناف ليس لبعضنا على بعض فضل. فلعمري أنا بنو اب واحد ولكن ليس امية كهاشم ولا حرب كعبدالمطلب ولا ابوسفیان كأبي طالب ولا المهاجر كالطليق ولا المحق كالمبطل وفي أيدينا بعد فضل النبوة التي أذل بنا بها العزيز وأعزنا بها الذليل والسلام». (وقعة صفين، ص ۴۷۱. مقایسه شود با: نهج البلاغه، نامه شماره ۱۷).

۲- این حدیث از جمله احادیث معتبر و مشهور شمرده می شود و در کتب گوناگون از سیره و مغازی و تاریخ و حدیث با اسناد متعدد گزارش شده است. ابن حجر عسقلانی در کتاب: الاصابة فی تمییز الصحابة (ج ۲، ص ۵۱۲ آنرا از احادیث «متواتر» به شمار آورده که در صدور آنها تردید نیست.

می‌شناخت، هرگز نمی‌توانست با وی کنار آید و رضایت دهد که پسر ابوسفیان، ولایت شام را برعهده گیرد. از اینرو یارانش را فرمان داد تا آهنگ شام کنند. پیش از آنکه سپاه امیرمؤمنان از کوفه بیرون رود گروهی از یاران عبدالله بن مسعود (صحابی مشهور) بحضور امام رسیدند و اجازه خواستند تا با سپاه وی همراه باشند ولی در جنگ دخالت نکنند تا حق و باطل به روشنی بر آنها معلوم گردد و سپس به یاری اهل حق بشتابند و امام علیه السلام از سر بزرگواری و وسعت نظر، بدانان رخصت داد.

نصرین مزاحم می‌نویسد:

«آنها (به امیرمؤمنان) گفتند: ما بهمراه تو (از کوفه) بیرون می‌آییم ولی در لشکرگاهتان وارد نمی‌شویم و اردویی جداگانه می‌زنیم تا در کار شامیان بنگریم. آنگاه هر دسته‌ای را دیدیم که می‌خواهد به کاری پردازد که بر او و روانیست یا ستمی از وی سرزد، بر ضد آندسته وارد پیکار می‌شویم. علی به آنان گفت: آفرین بر شما باد، خوش آمدید! اینست راه فهم دین و آگاهی از سنت، کسی که بدینکار راضی نشود ستمگر و خائن است!»^۱

بدینگونه اما نشان داد که در اسلام، تا چه اندازه برای اهل پژوهش و انصاف، راه تحقیق باز است.

در همین هنگام، گروه دیگری از یاران ابن مسعود که ۴۰۰ مرد بودند بهمراه ربیع بن خثیم بحضور امام آمدند و گفتند:

«ای امیرمؤمنان ما درباره این جنگ (داخلی) دچار شک و تردید هستیم هر چند از برتری و فضل تو آگاهی داریم و ما و تو و دیگر مسلمانان بی‌نیاز نیستیم از اینکه کسانی باشند که با دشمن (خارجی) بجنگند پس (درخواست داریم) که ما را به برخی از مرزهای مسلمانان بگماری تا در آن منطقه بمانیم و در دفاع از اهالی آنجا، پیکار کنیم.

۱- «(أن أصحاب عبدالله بن مسعود أتوه ...) فقالوا له: إنا نخرج معكم ولا نزل عسكركم ونعسكر على حدة حتى ننظر في أمرهم وأمر أهل الشام، فمن رأيناه أراد ما لا يحل له، أو بدا منه بغي، كنا عليه. فقال علي: مرحباً وأهلاً، هذا هو الفقه في الدين والعلم بالسنة، من لم يرض بهذا فهو جائر خائن». (وقعة صفين، ص ۱۱۵).

علی (پیشنهاد این گروه را نیز پذیرفت) و ربیع بن خثیم را (با همراهانش) به مرز ری فرستاد^۱.

سپس دستور حرکت داد و سپاه امیرمؤمنان در بیرون شهر کوفه در محلی بنام نخيله به تدریج گرد آمدند و آنجا را لشکرگاه خود قرار دادند. در نخيله، گروهها و قبائل گوناگون به امام پیوستند و عبدالله بن عباس نیز از بصره به سپاهی گران به حضور امام رسید و پس از تعیین فرماندهان هر لشکر، در مسیر بین النهرین به سوی شام روانه شدند. در آستانه حرکت سپاه، علی سفارشنامه‌هایی برای فرماندهان و سربازان خود نوشت که از کمال تقوی و دقت وی حکایت می‌کند. در یکی از این سفارشنامه‌ها آمده است:

«فاعزلوا الناس عن الظلم والعدوان وخذوا علی أیدی سفهائکم واحترسوا أن تعملوا أعمالاً لا یرضی الله بها عنا»^۲.

«ای فرماندهان سپاه! مردم را (در طی راه) از ستمگری و تجاوز به دیگران باز دارید و جلوی دست نادانان خود را بگیرید و مراقب باشید کارهایی از شما سر نزنند که خداوند بدانها از ما ناخشنود شود».

بنابه گزارش نصر بن مزاحم، امام، پیشروان سپاهش را از نخيله حرکت داد و بدانها سفارش نمود تا از فرات فاصله نگیرند و خود در روز چهارشنبه پنجم شوال (سال سی و شش هجری) با بقیه سپاهیان از نخيله بیرون آمد و همچنان راه سپرد تا به دیر ابو موسی - در دو فرسنگی کوفه - رسید. در آنجا نماز عصر گزارد و سپس راه را ادامه داد تا به کنار رود نرس فرود آمد (که از فرات جدا می‌شود و نرسی، پسر بهرام آنرا حفر کرده بود)، در آنجا نماز مغرب را بجای آورد و شب را نیز در همان محل درنگ کرد و سپیده‌دم،

۱- «وأنا آخرون من أصحاب عبدالله بن مسعود، فیهم ربیع بن خثیم وهم یومئذ أربعمائة رجل فقالوا: یا امیرالمؤمنین انا شککنا فی هذا القتال علی معرفتنا بفضلک ولا غناء بنا ولا بک ولا المسلمین عن یقاتل العدو، فولنا بعض الثغور نکون به ثم نقاتل عن أهل. فوجهه علی ثغر الری». (وقعة صفین، ص ۱۱۵) مقایسه شود با: (الأخبار الطوال، ص ۱۶۵).

۲- وقعة صفین، ص ۱۲۵.

پس از نماز بامداد دوباره حرکت آغاز نمود تا به قبین رسید که در آن ناحیه، کنیسه یا پرستشگاهی از آن یهودیان بود. امام، راه خود را ادامه داد و گام در سرزمین بابل نهاد و از دیر کعب گذر کرد و شب را در ساباط خفت. در ساباط دهقانان محلی بحضورش رسیدند و پیشنهاد نمودند که برای او و همراهانش غذا فراهم سازند. امام پیشنهاد آنانرا نپذیرفت و گفت: «لیس ذلك لنا علیکم»^۱ «تهیه غذای ما، برعهده شما نیست». و بدینصورت نشان داد که کمترین تحمیل بر رعیتش را نمی‌پسندد. سپس از ساباط گذشت و به شهر بهر سیر رسید و از آنجا به مدائن رفت و مردم مدائن را به شرکت در سپاه خود فرا خواند، آنان نیز به دعوت امام پاسخ گفتند و گروهی از ایشان بدو پیوستند. آنگاه عزم انبار نمود و دهقانهای انبار به استقبالش شتافتند و چون او را دیدند از اسبهای خود پیاده شدند و در رکابش دویدن آغاز کردند! امام، از رفتن، باز ایستاد و به آنها فرمود: «پس این چهارپایان که با خود آورده‌اید برای چیست، چرا بر آنان سوار نمی‌شوید؟ و از اینکار چه قصدی دارید؟» آنها گفتند: «اینکار، رسم و خوی ما است که بدینوسیله فرمانداران خود را بزرگ می‌داریم! اما این اسبها را به پیشگاه تو هدیه آورده‌ایم. بعلاوه، برای تو و مسلمانان، غذایی نیز ساخته‌ایم و همچنین برای چهارپایان علفه بسیار فراهم کرده‌ایم». امام، گفت: «درباره اینکار که پنداشته‌اید رسم و خوی شما است و از اینراه فرماندهان خود را بزرگ می‌دارید، باید بگویم که بخدا فرمانروایان از این دویدن هیچ سودی نمی‌برند و تنها، شما خود و پیکرتان را رنجه می‌کنید، بنابراین، آنرا هرگز تکرار نکنید. اما چهارپایان، اگر مایل باشید که ما آنها را از شما بپذیریم و به حساب خراجی که باید بدهید بگذاریم، در اینصورت، آنها را می‌پذیریم. و اما غذایی که فراهم ساخته‌اید، ما خوش نداریم از اموال شما چیزی بخوری مگر آنکه بهایش را بپردازیم»^۲.

۱- وقعة صفین، ص ۱۳۶.

۲- «أما هذا الذي زعمتم أنه منكم خلق تعظمون به الأمراء، فوالله ما ينفع هذا، الأمراء وانكم لتشقون به على أنفسكم وأبدانكم فلا تعودوا له. واما دوابكم هذه فإن أحببتم أن تأخذها منكم فنحسبها من خراجكم،

دهقانان انبار گفتند: (شما غذا را بخورید) ما قیمت آنرا معین خواهیم کرد و سپس بهایش را می‌پذیریم. امام تأملی نموده و فرمود: «إذا لاتقدرون قیمته، نحن نکتفی بمادونه!»^۱. «در آنصورت، شما (پاس ما می‌دارید و برای غذایتان) بهای درستی معین نخواهید کرد، از اینرو ما به غذای ساده‌تر خود بسنده می‌کنیم»!

سپس امام، از آنجا گذر کرد و به جزیره وارد شد و قبیلهٔ بنی‌تغلب به پیشوازش آمدند. قبیلهٔ مزبور مسیحی بودند و در روزگار رسول خدا ﷺ با پیامبر اکرم پیمان بسته بودند که از آیین خویش روی نگردانند ولی فرزندانشان را هم به پذیرش مسیحیت وادار نکنند. امام از اینکه شنید آنان به پیمان خود وفادار نمانده‌اند به خشم آمد ولی چون مسلمانان بسیاری در میان آن قبیله یافت، آرام و خرسند شد و به سوی رقه حرکت کرد. اهالی رقه، بر اثر تبلیغات معاویه، فریب خورده بودند و از او هواخواهی می‌نمودند. از اینرو دروازه‌های رقه را بروی سپاه امیرمؤمنان بستند و در آنجا حصار گرفتند. علی از آنان کمک خواست که پلی بر روی فرات زده شود تا او و سپاهیانش از آن بگذرند. آنان از پذیرفتن این پیشنهاد، خودداری نمودند و قبلاً کشتی‌ها یشان را نیز از کنار فرات جمع‌آوری کرده بودند. امام از آنکه اهالی رقه را به پل‌سازی وادارد، امتناع ورزید و از آن محل دور شد تا از پل مَبَّج گذر کند ولی در غیاب وی مالک اشتر نخعی، اهل رقه را سخت بیم داد، آنها از تهدید مالک ترسان شدند و به ساختن پل پرداختند!^۲ سرانجام امیرمؤمنان از فرات عبور کرد و راه شام را در پیش گرفت.

أخذنا منكم. وأما طعامكم الذي صنعتم لنا فإننا نكره أن نأكل من أموالكم شيئاً إلا بثمن». (وقعة صفين، ص ۱۴۴).

۱- وقعة صفين، ص ۱۴۴.

۲- تاريخ الأمم والملوك، ج ۴، ص ۵۶۴. و: وقعة صفين، ص ۱۵۱.

جنگ صفین و فتنه خوارج

هنگامی که علی علیه السلام رهسپار شام گردید معاویه بن ابی سفیان یکی از سردارانش را که ابوالاعور سلمی نام داشت با سپاهی گران به سوی علی فرستاد. امام نیز لشکر پیشاهنگ خود را به فرماندهی مالک اشتر نخعی به سوی آنان روانه کرد و به مالک سفارش نمود که:

«إياك أن تبدء القوم بقتال إلا أن يبدءوك، حتى تلقاهم وتسمع منهم، ولا يجرمنك شأنهم على قتالهم^۱ قبل دعائهم والإعذار إليهم مرة بعد مرة^۲».

پیش از آنکه به دیدار شامیان روی و سخنانشان را بشنوی، بپرهیز که با آنها پیکار آغاز کنی مگر اینکه ایشان جنگ را بر ضد تو شروع کنند. و تا شامیان را به (یگانگی) فرا نخوانده‌ای و چند بار اتمام حجت نکرده‌ای، دشمنی با آن گروه، تو را به پیکار با ایشان وادار نکند».

مالک اشتر و سپاهیان‌ش پیش تاختند تا به لشکر ابوالاعور رسیدند ولی به رعایت فرمان در پیکار پیشقدم نشدند تا ابوالاعور بر آنها حمله آورد. آنگاه آتش نبرد میان دو سپاه افروخته گردید. اما یک روز صبح، سپاهیان مالک با شگفتی دیدند که از اردوی دشمن، خبری نیست! و معلوم شد که آنها در سیاهی شب عقب‌نشینی کرده و به معاویه پیوسته‌اند. در همان اوقات، امیرمؤمنان با سپاهیان‌ش نیز از راه رسیدند و سرانجام در قناصرین که نزدیک صفین بود با معاویه و لشکر شام روبرو شدند. بنابر آنچه مورخان نوشته‌اند سپاهیان مزبور در آن منطقه بر «فرات» دست یافتند و از اینکه یاران علی علیه السلام از آن بهره گیرند، جلوگیری نمودند. امیرمؤمنان، مردی از پیروان خود به نام صعصعه بن صوحان را فرا خواند و بدو فرمود:

۱- این بخش از سخن امام علیه السلام از آیه ۸ سوره مائده اقتباس شده است.

۲- وقعة صفین، ص ۱۵۳.

«نزد معاویه برو و به او بگو که ما این مسیر (طولانی) را پیموده (وبدینجا رسیده‌ایم) و من پیش از آنکه حجت را بر شما تمام کنم خوش ندارم که آغازگر کارزار باشم ولی تو (یکبار) با سوارانت پیش تاختی و قبل از آنکه با تو پیکار کنیم، جنگ را با ما آغاز نمودی - و رأی ما بر آنستکه از نبرد خودداری ورزیم تا تو را به یگانگی فرا خوانیم و بر تو حجت آوریم - و این بار دیگر است که شما در ستیزه‌گری پیشدستی نموده‌اید تا آنجا که میان مردم و آب مانع شده‌اید، پس این مانع را از راه آنان بردار تا در اختلافی که میان ما و شما رخ داده و برای آن بدینجا آمده‌ایم، اندیشه کنیم. و اگر تو به این امر بیشتر دلبسته‌ای که ما مقصود خود را که بخاطرش در این محل یافته‌ایم، رها کنیم و اجازه دهیم تا مردم بر سر آب با یکدیگر بجنگند و هر کس که پیروز شد، آب بنوشد! ما نیز چنین کنیم!»!

معاویه، پس از آنکه پیام علی علیه السلام را شنید با یارانش به رای زنی پرداخت و بدین نتیجه رسید که به فرمانده سپاهش ابوالاعور دستور دهد: «لشکریان علی علیه السلام را همچنان از نوشیدن آب بازدار!» امام، ناگزیر اجازه داد تا یارانش، سپاه معاویه را درهم کوبید و راه را به سوی آب بازکنند و این کار، به همت گروهی، صورت پذیرفت.

سپاهیان معاویه انتظار داشتند که علی علیه السلام، فرمان «مقابله بمثل» دهد و راه فرات را بر آنها بریندد ولی با کمال شگفتی خبر یافتند که امیرمؤمنان به سربازانش دستور داده است:

«خذوا من الماء حاجتکم وارجعوا إلى عسکرکم وخلوا بینهم و بین الماء، فإن الله

۱- «إئت معاوية فقل: إنا سرنا مسيرنا هذا، وأنا أكره قتالكم قبل الاعذار إليكم وإنك قد قدمت بجيالك فقاتلتنا قبل أن نقاتلك وبدأتنا بالقتال ونحن من رأينا الكف حتى ندعوك ونحتج عليك. وهذه أخرى قد فعلتموها حتى حلتم بين الناس والماء، فحل بينهم وبينه حتى ننظر فيما بيننا وبينكم وفيما قدمنا له وقدمتم. وإن كان أحب إليك أن ندع ماجئنا له وندع الناس يقتلون على الماء حتى يكون الغالب هو الشارب، فعلنا!» (وقعة صفين، ص ۱۶۱ مقایسه شود با: تاریخ الأمم والملوك، ج ۴، ص ۵۷۱ و ۵۷۲).

قد نصرکم بیغیهم وظلمهم»^۱.

«به اندازه‌ای که نیاز دارید از آب بگیرید و به لشکرتان برگردید و میان دشمن و آب را باز گذارید که خداوند، شما را به دلیل تجاوز و ستمگری آنها، بر ایشان پیروز کرد.»
با اینهمه، سپاهیان شام از خواب غفلت بیدار نشدند و تفاوت میان نور و ظلمت را در نیافتند و آماده کارزار گشتند. شرح این حادثه که در پیکار خونین صفین چه گذشت؟ و از سپاهیان عراق و شام چه اندازه کشته شدند؟ از عهده این نوشتار بیرون است و آنرا در کتاب‌هایی چون: «تاریخ طبری» و «وقعه صفین» و «أنساب الاشراف» و «الأخبار الطوال» و جز اینها باید خواند. در اینجا ما بیشتر بر آنیم تا شکوهمندی این نبرد را بلحاظ رفتار اجتماعی علی علیه السلام گزارش کنیم و نشان دهیم که فرهنگ اسلامی چه اندازه در پیروان راستینش اثر نهاد و حتی در میدان کارزار اجازه نداد که آنان از مروت و انصاف فاصله بگیرند. مورخان آورده‌اند علی پیش از آنکه آتش جنگ در صفین شعله‌ور گردد به سپاهیان خود فرمود:

«لا تقاتلوهم حتی یبدءوكم فإنکم بمحمدالله علی حجه وترککم ایاهم حتی یبدءوكم حجه آخری لکم علیهم. فإذا کانت الهزیمه یأذن الله فلا تقاتلوا مدبرا ولا تصیبوا معورا ولا تجهزوا علی جریح ولا تهیجوا النساء بأذی وإن شتمن أعراضکم وسببن أمراءکم»^۲.
«با شامیان نجنگید، تا آنها نبرد را آغاز کنند چرا که - سپاس خدا را - حجت با شما است و ترک کارزار با ایشان تا آنکه خود آغاز کنند، حجت دیگری برای شما بر آنها خواهد بود. و چون به فرمان خدا شکست خوردند، کسی را که پشت کرده و می‌گریزد نکشید و بی‌دفاع را آسیب نرسانید و زخم‌خورده را به قتل نرسانید و زنان را با آزارشان به هیجان میاورید، هر چند (با ناسزاهای خود) آبروی شما را بریزند و به فرماندهانتان دشنام گویند ...»

۱- وقعه صفین، ص ۱۶۲ و تاریخ الأمم والملوک، ج ۴، ص ۵۷۲.

۲- نهج البلاغه، وصیت شماره ۱۴ و تاریخ الأمم والملوک، ج ۵، ص ۱۱.

همچنین، مورخان حکایت کرده‌اند که علی علیه السلام در یکی از روزهای صفین شنید که یارانش به اهل شام دشنام می‌دهند! امام اینکار را نپسندید و فرمود:

«إني أكره لكم أن تكونوا سبابين ولكنكم لو وصفتم أعمالهم وذكرتم حالهم كان أصوب في القول وأبلغ في العذر، وقلتم مكان سبكم إياهم: اللَّهُمَّ احقن دماءنا ودماءهم وأصلح ذات بيننا وبينهم واهدهم من ضلالتهم حتى يعرف الحق من جهله ويرعوى عن الغي والعدوان من لهج به»^۱.

«من خوش ندارم که شما دشنامگو باشید ولی اگر کارهای ایشان را وصف کنید و از احوال آنان سخن گوئید، گفتارتان به صواب نزدیکتر و عذرتان رساتر باشد. به جای آنکه شامیان را دشنام دهید (بدرگاه خداوند) بگوئید: بار خدایا خونهای ما و ایشان را از آنکه (بدست یکدیگر) ریخته شود مصون دار و میان ما و آنها صلح و آشتی برقرار کند و آنانرا از گمراهی به راه راست رهبر فرما تا کسی که از حق آگاهی ندارد آنرا بشناسد و کسی که در گمراهی و دشمنی حرص می‌ورزد، از آن باز ایستد».

علی علیه السلام پس از کشته شدن عثمان هم به اصرار مردم، بیعت آنانرا پذیرفت و می‌گفت: «دعوني والتمسوا غيري!»^۲. «من را رها کنید و کسی جز مرا (برای خلافت) بجوئید».

امام در صفین، راه نیرنگ با اهل شام را نیمود و تا می‌توانست در ارشاد و بیدار ساختن آنها کوشید و در برابر کسانی که می‌پنداشتند: معاویه از او سیاستمدارتر است! می‌گفت: «والله ما معاوية بأدهى مني ولكنه يغدر ويفجر ولو كراهية لكنت من أدهى الناس»^۳.

ولی متأسفانه گروهی از یاران امام علیه السلام فریب خوردند و از آنمیان: مسعر بن فدکی و زید بن حصین با گروهی از قاریان قرآن، جسورانه به امام گفتند: «ای علی، دعوت به

۱- نهج البلاغة، خطبه شماره ۲۰۱ و: الأخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۱۵۵.

۲- نهج البلاغة خطبه ۸۸ و الكامل في التاريخ، ج ۳، ص ۱۹۳.

۳- نهج البلاغة، خطبه شماره ۱۹۵. مقاسیه شود با: الاصول من الكافي، اثر کلینی رازی، ج ۲، ص ۳۳۶ و ۳۳۸.

سوی کتاب خدا را بپذیر و گرنه تو و نزدیکانت را به دشمن می‌سپاریم! یا با تو همان رفتاری را خواهیم کرد که با پسر عفان کردیم، بر ما است که بدانچه در کتاب خدا آمده عمل کنیم و آنرا پذیرفته‌ایم. سوگند به خدا اگر تو نپذیری با تو همان خواهیم کرد که گفتیم!»!

امام که ملاحظه کرد میان یارانش دو دستگی افتاده و ارشاد آنها ممکن نیست، فرمود: «فاحفظوا عني إياكم، واحفظوا مقاتلكم لي، أما أنا فإن تطيعوني تقتاتلوا وإن تعصوني فاصنعوا ما بدا لكم!»!

«پس بیاد داشته باشید که من شما را از ترک نبرد) بازداشتم و سخن خودتان را بمن نیز به خاطر سپارید. و رأی من آنستکه اگر فرمانم را می‌برید، پیکارتان را ادامه دهید و اگر سر نافرمانی دارید، هر کاری که به نظرتان می‌رسد، بکنید»!

آنها به حکمیت دو مرد، به نمایندگی از سپاه عراق و شام، تن در دادند و با وجود مخالفت امام، ابوموسی اشعری را که از آغاز کار با پیکار جمل و صفین موافق نبود، به داوری برگزیدند! ولی در پیمان نامه‌ای که هر دو طرف آنرا پذیرا شدند، نوشتند:

«... إن كتاب الله بيننا من فاتحته إلى خاتمته، نحي ما أحيا نميت ما أمات، فما وجد الحكماء في كتاب الله - وهما ابوموسی الاشعری عبدالله بن قيس، وعمروبن العاص القرشي - عملا به، وما لم يجدوا في كتاب الله فالسنة العادلة الجامعة غير المفرقة...»^۱.

«کتاب خدای از آغاز تا انجامش در میان ما (داور) است. آنچه را که قرآن زنده ساخت، ما نیز زنده می‌کنیم و آنچه را که قرآن میراند، ما نیز می‌میرانیم. بنابراین هر چه را دو حکم - یعنی ابوموسی اشعری و عمروبن عاص - در کتاب خدای عزوجل یافتند باید بدان عمل کنند و هر چه را در کتاب خدا نیافتند، به سنت دادگرا (پیامبر) که مسلمانان را گرد می‌آورد و

۱- تاریخ الأمم والملوك، ج ۵، ص ۴۹.

۲- تاریخ الأمم والملوك، ج ۵، ص ۵۳.

پراکنده نمی‌سازد، واگذارند». علی علیه السلام هم در پاسخ نامه‌ای که معاویه برای وی فرستاد و امام را به پذیرفتن حکمیت فرا خواند، چنین نوشت:

«... إنك قد دعوتني إلى حكم القرآن وقد علمت أنك لست أهل القرآن ولست حكمه تريد - والله المتسعان - وقد أجبنا القرآن إلى حكمه ولسنا إياك أجبنا ومن لم يرض بحكم القرآن فقد ضل ضلالاً بعيداً»^۱.

«... تو مرا به داوری قرآن دعوت کرده‌ای و من می‌دانم که تو اهل قرآن نیستی و حکم آنرا نمی‌خواهی - پس، از خدا باید یاری خواست - با اینهمه، ما به داوری قرآن - نه بدعوت تو - پاسخ داده‌ایم و هر کس که به حکم قرآن رضایت ندهد، از راه راست بسیار دور افتاده است». سپاهیان عراق و شام آماده شدند تا هر کدام از راهی که سپرده بودند، بازگردند و در انتظار نتیجه مذاکرات داوران نشینند. امام فرمان داد تا اسیران صفین را آزاد کنند^۲ و خود با لشکریانش آهنگ بازگشت به کوفه کرد و از کناره فرات، راه عراق را در پیش گرفت تا به نخیله رسید و سرانجام به کوفه وارد شد.

جمعی از سپاهیان امام (در حدود ۱۲۰۰۰ تن)^۳ بودند که با همه پافشاری خود در حکمیت، پس از مدت کوتاهی اینکار را «شکر بخداوند!» شمردند و با امام بنای ستیز و مجادله را نهادند و به‌مراه او در کوفه وارد نشدند بلکه در ناحیه حروراء^۴ فرود آمدند و عبدالله بن وهب راسبی را به امارت خود برگزیدند.

امیرمؤمنان ابتدا نامه‌ای به ایشان نوشت و آنانرا به ورود در کوفه و پیوستن به دیگر مسلمانان فرا خواند. مضمون نامه چنانکه دینوری در کتاب «الآخبار الطوال» آورده است

۱- وقعة صفین، ص ۴۹۴.

۲- «أسر علی أسری یوم صفین، فخلی سبیلهم» (وقعة صفین، ص ۵۱۸).

۳- طبری می‌نویسد: «فلما دخل علی الکوفة لم یدخلوا معه حتی أتوا حروراء فنزل بها منهم اثنا عشر ألفاً» (تاریخ الأمم والملوک، ج ۵، ص ۶۳).

۴- حروراء، قریه‌ای نزدیک کوفه بود که خوارج در آنجا گرد آمدند.

چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. من عبدالله على أمير المؤمنين إلى عبدالله بن وهب راسبي ويزيد بن الحصين ومن قبلهما. سلام عليكم فإن الرجلين اللذين ارتضينا هما للحكومة خالفا كتاب الله واتبعوا هواهما بغير هدى من الله، فلما لم يعملوا بالسنة ولم يحكما بالقرآن تبرأنا من حكمهما ونحن على أمرنا الاول، فأقبلوا إلى رحمكم الله فإننا سائرون على عدونا وعدوكم لنعود لمحاربتهم حتى يحكم الله بيننا وبينهم وهو خير الحاكمين»^۱.

«بنام خدای بخشنده مهربان. از بنده خدا علی فرمانده مؤمنان به عبدالله پسر وهب راسبی و یزید پسر حصین و همه کسانی که نزد آندو گرد آمده‌اند. درود بر شما باد. آندو مردی که برای داوری بدانها راضی شدیم با کتاب خدا مخالفت نمودند و بدون توجه به هدایت خداوند، در پی هواهای نفس خود رفتند. بنابراین، چون نه بر مبنای سنت (پیامبر ﷺ) رفتار کردند و نه موافق با کتاب خدا حکم نمودند، ما از داوری آندو بیزار می‌جوییم و بر امر نخستین خود استوار هستیم. شما نیز - خدای رحمتتان کند - به سوی من آیید که ما به جانب دشمن خویش و دشمن شما رهسپار خواهیم شد برای آنکه کارزار با ایشان را از سرگیریم تا خدا میان ما و آنها داوری کند که او بهترین داوران است».

خوارج، به نامه علی پاسخی جسارت‌آمیز دادند و برای او نوشتند:

«اما بعد، تو برای خدای خود خشمگین نشده‌ای بلکه برای خودت بخشم آمده‌ای، پس اگر بر زیان خویش گواهی دهی که کفر ورزیده‌ای و سپس راه توبه پیش گیری، آنگاه در کار میان خودمان و تو می‌نگریم ولی اگر از این امر سرباز زنی، ما نیز سرکشی خود را - برابر با رفتار - تو اعلام می‌داریم که خدا خیانتگران را دوست ندارد»^۲.

۱- ألبخار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۰۶ مقایسه شود با: تاریخ الأمم والملوك، ج ۵، ص ۷۷.

۲- «أما بعد، فإنك لم تغضب لربك، إنما غضبت لنفسك فإن شهدت على نفسك بالكفر واستقبلت التوبة، نظرنا فيما بيننا وبينك وإلا فقد، نابذناك على سواء إن الله لا يحب الخائنين» (تاريخ الأمم والملوك، ج ۵، ص

۷۸) مقایسه شود با: الأخبار الطوال، ص ۲۰۶ و البداية والنهاية، ج ۷، ص ۳۱۳ و ۳۱۴.

امام، از آنکه خوارج به راه آیند، ناامید شد ولی دستور داد تا متعرض آنان نشوند و بدانها گفت:

«إِنَّ لَكُمْ عِنْدَنَا ثَلَاثًا، لَا نَمْنَعُكُمْ صَلَوةً فِي هَذَا الْمَسْجِدِ، وَلَا نَمْنَعُكُمْ نَصِيْبَكُمْ مِنْ هَذَا الْفِيءِ مَا كَانَتْ أَيْدِيكُمْ مَعِ أَيْدِينَا وَلَا نَقَاتِلُكُمْ حَتَّى تَقَاتِلُونَا»^۱.

«شما را نزد ما سه حق است (نخست آنکه:) از نمازگزاردن در این مسجد - مسجد کوفه - بازتان نمی‌داریم (دوم آنکه:) سهمتان را از غنائم تا هنگامی که (در جهاد) با ما همدست باشید، قطع نمی‌کنیم (سوم آنکه:) تا با نجگید، با شما جنگ نخواهیم کرد».

ولی خوارج، آرام نگرفتند و به آزار مردم برخاستند و خون برخی از مسلمانان را ریختند^۲، از اینرو یاران علی به امام که عزم جنگ با معاویه را داشت، گفتند: «ای امیرمؤمنان اینگروه را بر گمراهی خود رها می‌کنی و می‌روی! تا در این سرزمین به تباهی پردازند و به روی مردم شمشیر کشند؟ (نخست) باز سپاهت به سوی آنان برو و ایشان را فراخوان تا به طاعت باز گردند و به جماعت پیوندند، اگر توبه نمودند و پذیرفتند که خدا توبه‌گران را دوست می‌دارد و چنانچه دست از سرکشی برنداشتند، بدانها اعلام جنگ کن و آنگاه که این امت را از شر ایشان آسوده ساختی، به سوی شام روانه شو!»^۳.

امام، سخن یارانش را پذیرفت و به سپاه خود فرمان حرکت داد تا به نهر روان رسیدند که نزدیک یک فرسنگ با اردوی خوارج فاصله داشت. در آنجا دو تن از بزرگان اصحابش - ابوایوب انصاری و قیس بن سعد عباده - را به سوی خوارج فرستاد تا آنانرا

۱- تاریخ الأمم والملوك، ج ۵، ص ۷۴ مقایسه شود با: أنساب الاشراف بلاذری، ص ۳۹۵ و البداية والنهاية، ج ۷، ص ۳۰۸.

۲- به: تاریخ الأمم والملوك، ج ۵، ص ۸۲ و الكامل، اثر مبرد (باب الخوارج)، چاپ دمشق، ص ۵۰ و ۵۱ نگاه کنید.

۳- «يا أمير المؤمنين، أتدع هؤلاء على ضلالتهم وتسير؟ فيفسدوا في الارض ويعترضوا الناس بالسيف؟ سر إليم بالناس وادعهم إلى الرجوع إلى الطاعة والجماع، فإن تابوا وقبلوا فإن الله يحب التوابين، وإن أبوا فاذنهم بالحرب، فإذا أرحمت الأمة منهم سرت إلى الشام.» (الأخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۰۷).

اندرز دهند. ولی پندها و نصایح ایشان در خارجیان مؤثر نیافتاد. آنگاه خود امام به سوی خوارج رفت و از آنها خواست تا کسی را به نمایندگی برگزینند و امام با وی سخن گوید. آنان، عبدالله بن کواء را برای مناظره انتخاب کردند و علی آیتی چند از قرآن را در مشروعیت کار خود، بر ابن کواء خواند، ابن کواء گفت:

«تو در همه آنچه می‌گویی صادقی ولی هنگامی که داوران را برای حکمیت برگزیدی، به کفر گراییدی!»!

امام گفت: ای پسر کواء! تنها ابوموسی (از سوی سپاه عراق) به داوری انتخاب شد و عمرو بن عاص را معاویه برگزید.

ابن کواء پاسخ داد: ابوموسی کافر بود!

امام گفت: در چه زمانی کافر شد؟ آیا هنگامی که من او را برای داوری فرستادم به کفر گرایید یا در وقتی که داوری نمود، کافر گشت!

امام گفت: پس چرا توجه نمی‌کنی که من ابوموسی را وقتی فرستادم که مسلمان بود و بقول خودت پس از آن، کافر گشت، اینک بمن بگو اگر رسول خدا ﷺ مردی از مسلمانان را به سوی گروهی از کافران می‌فرستاد تا آنان را به خدای یگانه فرا خواند و او مردم را به چیزی جز خدای یگانه دعوت می‌کرد، آیا گناه وی، برعهده پیامبر ﷺ بود؟

ابن کواء گفت: نه!

امام گفت: وای بر تو، پس من چه گناهی دارم که ابوموسی گمراه شده است؟ آیا بر شما روا است که بخاطر گمراهی ابوموسی، شمشیر خود را بر شانه نهاده و راه را بر مردم بریندیدی؟!^۱

ابن کواء پاسخی نداشت ولی بسیاری از خوارج، تکان خوردند و بیدار شدند. در این هنگام، امام پرچمی را برافراشت و ندا در داد که:

۱- الأخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۰۹.

«من التجأ إلى هذه الراية فهو آمن!»^۱.

«هر کس بزیر این پرچم پناه آرد، در امان است».

و نیز فرمود: «من انصرف إلى الكوفة والمدائن فهو آمن»^۲.

«هر کس به کوفه و مدائن باز گردد، در امان است».

و فروه بن نوفل - ازسران خوارج - با پانصد مرد از سپاه خارجیان جدا شدند و به سوی بندنیحین (قریه‌ای نزدیک نهروان) رهسپار گشتند و دسته‌ای دیگر رو به سوی کوفه نهادند و هزار مرد نیز در زیر پرچم امیرمؤمنان گرد آمدند و از ۱۲۰۰۰ تن خوارج، نزدیک ۴۰۰۰ مرد با عبدالله بن وهب باقی ماندند!^۳.

امام به سپاهیان خود فرمان داد: «لا تبدءوهم بالقتال حتی یبدءوكم»^۴. «جنگ را با آنها آغاز نکنید تا آنان با شما آغاز کنند!».

خوارج فریاد زدند: «لا حکم إلا لله وأن کره المشركون»^۵. «داوری تنها از آن خدا است، هر چند مشرکان را ناپسند افتد!». و ناگهان بر سپاهیان علی علیه السلام حمله‌ور شدند ولی بزودی درهم شکستند و جز هشت تن از آنان کسی نماند، با اینکه ازیاران امام بیش از نه تن را نتوانستند از پای درآورند!^۶.

بدین ترتیب، فتنه خوارج در سال ۳۸ هجری قمری^۷ ظاهراً به خاموشی گرایید.

۱- الأخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۰۹.

۲- البداية و النهاية، ج ۷، ص ۳۱۵.

۳- الأخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۰۹ و أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۳۷۱.

۴- الأخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۱۰.

۵- الأخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۱۰.

۶- «فقتل من أصحابه تسعة وأقلت منهم ثمانية» (الكامل، اثر مبرد، باب الخوارج، ص ۲۹).

۷- تاریخ الأمم و المملوك، ج ۵، ص ۹۱. ولی یعقوبی در تاریخش سال ۳۹ را ضبط کرده است.

شهادت علی علیه السلام در کوفه

رفتار امیرمؤمنان با خوارج، بسیار منصفانه بود. آنها پیش از پیکار نهروان در کمال آزادی به کوفه می آمدند و در مسجد بزرگ کوفه حضور می یافتند و سخنان امام را با شعارهای تند و جسارت آمیز خود قطع می کردند. روزی در میان سخن امام از هر سوی مسجد فریاد می زدند: «لاحکم إلا لله!». «داوری، تنها از آن خدا است!».

امام در پاسخ ایشان می گفت:

«الله اکبر، کلمة حق یلتمس بها باطل! أما أن لکم عندنا ثلاثاً ما صحبتموننا: لانمنعکم مساجدالله أن تذکروا فیها اسمه، ولا نمنعکم الفیء مادامت أیدیکم مع أیدینا، ولانقاتلکم حتی تبدءونا»^۱.

«الله اکبر! این سخن، حق است ولی از گفتن آن، باطلی را می جویند! شما را نزد ما به شرط مصاحبت، سه حق است: از مساجد خدا بازتان نمی داریم که در آنجا نام خدا را بر زبان آرید. و سهمتان را از غنائم تا زمانیکه (در جهاد) با ما همدست باشید، قطع نمی کنیم. و با شما جنگ نخواهیم کرد تا نبرد را با ما آغاز کنید».

روز دیگر باز در مسجد کوفه حضور می یافتند و در میان خطبه امام، آیتی از قرآن را می خواندند که درباره شرک به خدای سبحان نازل شده بود! و علی علیه السلام در پاسخشان بدین آیه کریمه توسل می جست:

﴿فَأَصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ﴾ [الروم: ۶۰]^۳.

۱- تاریخ الأمم والملوک، ج ۵، ص ۷۳.

۲- زیرا داوری را ویژه خدا دانستن، منافات ندارد با اینکه کسی به داوری «کتاب خدا» گردن نهد.

۳- تاریخ الأمم والملوک، ج ۵، ص ۷۳.

«شکیبایی کن که وعده خدا، حق است و کسانی که اهل یقین نیستند تو را به سبکسری و ندارند».

یاران امام از اینهمه بردباری در شگفت فرو می‌رفتند تا هنگامی که خوارج دست به قتل مسلمانان گشودند و از جمله، عبدالله بن خباب (از اصحاب رسول خدا ﷺ) را بنا حق کشتند و شکم همسرش را که آبستن بود دریدند^۱، آنگاه امیرمؤمنان برای ایشان پیام فرستاد که:

«ادفعوا إلینا قتلة إخواننا منكم إخواننا منكم نقتلهم بهم، ثم أنا تارككم وكاف عنكم حتى ألقى أهل الشام فلعل الله يقرب قلوبكم ويردكم إلى خير مما أنتم عليه من أمرکم»^۲.

«قاتلان برادرانمان را که در میانتان بسر می‌برند به ما سپارید تا قصاص کنیم، آنگاه من شما را وا می‌گذارم و دست از شما برمی‌دارم تا با شامیان روبرو شوم شاید خداوند دل‌های شما را دگرگون سازد و به احوالی بهتر از آنچه دارید بازتان گرداند».

آنان در پاسخ امام گفتند: «ما همگی قاتلان برادران شمایم و همگی، ریختن خون ایشان و شما را روا می‌شمیریم»^۳.

از آن پس، علی رضی الله عنه ناگزیر شد در برابر ایشان راه دیگری در پیش گیرد ولی چنانکه دانستیم، تا پیکار را آغاز نکردند، از نبرد با آنها خودداری نمود. چیزی که باید یادآور شد آنستکه خوارج با پیش آمدن نبرد نهروان بکلی از میان نرفتند چرا که پاره‌ای از ایشان در آن جنگ شرکت نکرده بودند و پس از پایان جنگ در کوفه رفت و آمد داشتند.

۱- شرح این ماجرای را در: تاریخ الأمم والملوک، ج ۵، ص ۸۱ و ۸۲ و أنساب الاشراف، ص ۳۶۷ و ۳۶۸ می‌توان دید.

۲- تاریخ الأمم والملوک، ج ۵، ص ۸۳ مقایسه شود با: البداية والنهاية، ج ۷، ص ۳۱۵.

۳- «فقالوا: کلنا قتلهم وکلنا نستحل دماءهم ودماءکم!». (تاریخ الأمم والملوک، ج ۵، ص ۸۳).

بلاذری گزارش کرده است که علی علیه السلام پس از پیکار نهروان ۴۰۰ تن از خوارج را که زخم برداشته و نمرده بودند، به قبائلشان سپرد و اجازه نداد که یارانش آنانرا بکشند!^۱ با اینهمه، عبدالرحمن بن ملجم مرادی که از باقی ماندگان خوارج بود، تصمیم به قتل امیرمؤمنان گرفت. ابن ملجم، از ساکنان مصر و (از قبیله کنده) بود و در جریان شورش بر ضد عثمان، رهسپار مدینه شد و سپس، در کوفه اقامت گزید.^۲ پیش از فاجعه قتل علی علیه السلام از لطف و احسان امام برخوردار شده بود و هنگامی که در تاریکی سپیده دم با شمشیر مسمومش بر علی علیه السلام زخم زد، همان شعار خوارج را تکرار نمود و گفت: «الحکم لله یا علی لالک!»^۳. «حکم از آن خدا است ای علی، نه از آن تو!». علی علیه السلام گفت: «فزت ورب الکعبه، شأنکم بالرجل!»^۴. «سوگند به خدای کعبه که رستگار شدم، اینمرد را دستگیر کنید»، آنگاه دستور داد که ابن ملجم را به نزدش آورند و چون دیده امام بر او افتاد، فرمود: «أی عدو الله، ألم أحسن إليك؟» ای دشمن خدا، آیا من به تو نیک نکردم؟ ابن ملجم پاسخ داد: آری! امام گفت: «فما حملک علی هذا؟» پس چه چیزی تو را به اینکار واداشت؟ گفت: من شمشیرم را چهل روز بامدادان، تیز کردم و از خدا خواستم که بدترین آفریدگانش را با آن بکشد! امام فرمود: «لا أراک إلا مقتولاً به، ولا أراک إلا من شر خلقه!»^۵. جز این نمی بینم که خودت با آن کشته می شوی و از بدترین آفریدگان خدایی! و شگفت آنکه حسن بن علی علیه السلام با همان شمشیر، ابن ملجم را به قتل رساند و جز یک ضربت بدو نزد! زیرا امام وصیت کرده بود که:

۱- «وجد علی علیه السلام من رمق أربعمئة، فدفعهم إلى عشائهم ولم یجهز علیهم». (أنساب الاشراف، ص ۳۷۴ و ۳۷۵).

۲- تاریخنامه طبری، اثر بلعمی، ج ۲، ص ۶۷۱.

۳- أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۴۹۲.

۴- الکامل، اثر مبرد، (باب الخوارج)، ص ۳۸ و أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۴۹۲.

۵- تاریخ الأمم والملوک، ج ۵، ص ۱۴۵ و الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۹.

«... یا بنی عبدالمطلب، لألفینکم تخوضون دماء المسلمین، تقولون قتل أمیر المؤمنین، قتل أمیر المؤمنین! ألا لا یقتلن إلا قاتلی، أنظر یا حسن إن أنا مت من ضربته هذه، فاضربه ضربة بضربة ولا تمثل بالرجل فإني سمعت رسول الله ﷺ یقول: إیاکم والمثلة ولو أنها بالکلب العقور!»^۱.

«... ای پسران عبدالمطلب شما را نیابم که در خون مسلمانان افتید و بهانه آورید که: امیر المؤمنان کشته شد، امیر مؤمنان کشته شد! بدانید که جز کشته شدن من کسی نباید کشته شود. ای حسن، بنگر که اگر من از ضربت اینمرد مردم، تنها یک ضربت بر او بزن و پس از مردنش، اعضای وی را پاره پاره مکن که من بارها از رسول خدا ﷺ شنیدم می فرمود: از بریدن اعضاء مردگان پرهیز کنید، هر چند سگ گزنده باشد!».

امام پس از این وصیت، جز «لا إله إلا الله» سخنی نگفت و این ذکر را چندان تکرار کرد که دیده از جهان فرو بست و روح بزرگش به قدسیان پیوست^۲. و بدینسان جهان اسلام، بزرگترین رهبر خود را در ماه رمضان از سال چهارم هجری قمری در شهر کوفه از دست داد.

۱- تاریخ الأمم والملوک، ج ۵، ص ۱۴۸ مقایسه شود با: نهج البلاغة، وصیت شماره ۴۷.

۲- «ثم لم ینطق إلا بلا إله إلا الله حتی قبض رض الله عنه وذلك فی شهر رمضان سنة أربعین». (تاریخ الأمم

والمملوک، ج ۵، ص ۱۴۸).

میراث خلفای راشدین در بین‌النهرین

بین‌النهرین از روزگار خلفای راشدین، اموری چند را به میراث برد که مهمترین آنها «دیانت اسلام» بود. و نیز از مآثر دوران مزبور می‌توان به «وحدت زبان» اشاره نمود که با انتشار زبان عربی در بین‌النهرین، دیگر زبانها بتدریج متروک شدند و در اینکار خواندن قرآن و نماز و استماع حدیث و رفت و آمد صحابه، تأثیری بسزا داشت. پیداست که وحدت زبان در تفاهم اقوام مختلف با یکدیگر تا چه اندازه مؤثر تواند بود.

علاوه بر این، پس از دوران خلفای راشدین، دو شهر بزرگ کوفه و بصره محل اجتماع شاعران و ادیبان عرب قرار گرفت و قواعد نحو عربی در ایندو شهر تدوین شد و مکتب‌های نحوی (کوفی، بصری) در آنجا پدید آمدند که دیدگاههای گوناگون هر کدام را در کتاب: «الإنصاف فی مسائل الخلاف بین النحویین البصریین و الکوفیین» اثر ابوالبرکات عبدالرحمن ابن انباری می‌توان ملاحظه کرد و چنانکه مورخان آورده‌اند سرچشمه این علوم، بدست علی رضی الله عنه گشوده شد و او بود که مبانی نحو را کشف کرد و اصول آنرا به شاگردش ابوالاسود دؤلی آموخت و دستور داد تا آنرا پی‌گیری کند و گسترده سازد.^۱ بعلاوه، از زمان خلفاء، «نظام قضائی جدیدی» در بین‌النهرین جریان رفت که سر آغازش را از دوران خلافت عمر باید دانست چه خلیفه دوم ضمن نامه‌ای به ابوموسی اشعری - که در آنهنگام والی کوفه بود - اصول قضاء اسلامی را تبیین کرد و قواعدی را یادآور شد که لازم بود در آنجا اجراء و تنفیذ گردد از قبیل آنکه:

«الْبَيْتَةُ عَلَى الْمُدَّعِي، وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ».

«گواه آوردن، وظیفه مدعی است و سوگند خوردن، بر عهده انکارکننده است».

۱- به: الفهرست، اثر محمد بن اسحاق ندیم، چاپ مصر، ص ۶۶ و نزهة الالباء في طبقات الادباء، اثر ابن انباری،

ص ۱۳، و إنباه الرواة على أنباه النعاة، اثر قفطی، ج ۱، ص ۴ نگاه کنید.

«الصُّلْحُ جَائِزٌ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا صُلْحًا حَرَامًا أَوْ حَرَمَ حَلَالًا».

«سازش در مرافعات، میان مسلمانان جایز است مگر سازشی که حرامی را حلال یا حلالی را حرام گرداند».

«مَنْ ادَّعَى حَقًّا غَائِبًا أَوْ بَيِّنَةً فَاضْرِبْ لَهُ أَمَدًا يُنْتَهَى إِلَيْهِ».

«کسی که ادعای داشتن حقی یا شهادتی را نمود که در مجلس داوری غائب بود، برای او زمان معینی را مقرر دار (تا گواه خود را بیاورد)».

و امثال اینها ...^۱.

با ورود علی علیه السلام به بین‌النهرین و داوریه‌های حیرت‌انگیزی که از امام سرزد،^۲ داشتن قضائی در آن سرزمین، گسترش یافت و میراث‌گرانهایی از علم مزبور برای مسلمانان بجای ماند.

از علوم قضائی که بگذریم در بین‌النهرین «نظام اداری و مالی» ویژه‌ای به جریان افتاد که از زمان خلافت عمر بنیانگذاری شد. وضع دیوان و تقسیم زمین‌ها به اراضی صلح و عنوه و صوافی و تعیین ضریب خراج و تقسیم عراق به ولایات مختلف و ایجاد دار‌الأماره برای هر ولایت ... از اموری بود که بین‌النهرین از آندوران به میراث برد.

همچنین تسامحی که از روزگار خلفای راشدین درباره اقلیت‌های مذهبی (اهل ذمه) بکار رفته بود، تا مدت‌ها در بین‌النهرین باقی ماند و این سنت پسندیده حفظ شد.^۱

۱- برای دیدن متن کامل این نامه به: سنن الدار قطنی، ج ۴، ص ۲۰۶ و ۲۰۷ و السنن الکبری، اثر بیهقی، ج ۱۰، ص ۱۵ نگاه کنید.

۲- در اینبار کتابهای مستقلی تألیف شده که نبوغ امام را در کشف جرائم و حل مشکلات قضائی نشان می‌دهند (به عنوان نمونه به کتاب: عجائب احکام امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب، روایه علی بن ابراهیم بن هاشم، به اهتمام سید محسن امین عاملی، چاپ دمشق نگاه کنید) و سخن مروی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را بیاد می‌آورند که فرمود: «أقضى أمّتي علي». «در میان امت من، علی در داوری از همه برتر است». (به کتاب: أخبار القضاة، اثر محمدبن خلف معروف به وکیع، چاپ لبنان، ص ۸۸ بنگرید).

دانشهای دینی همچون علم تفسیر و فقه و حدیث از عصر خلفاء در کوفه و بصره و دیگر نواحی رواج یافت و در اینباره بویژه امیرمؤمنان علی علیه السلام نقش مهم و مؤثری داشت چنانکه خطبه‌های بلند و توحیدی وی، الهام بخش متکلمان اسلام گردید و از روایات تفسیری او و همچنین شاگرد زبده‌اش عبدالله بن عباس، مسلمانان در فهم معانی قرآن، بسیار سود جستند و آثار فقهی امام، بوسیله فرزندان و شاگردانش در بین‌النهرین و دیگر نواحی پراکنده گشت.

(به عنوان نمونه: مسند زید بن علی؟؟ آراء فقهی امام در بیشتر ابواب فقه، بازگو می‌کند).

پایان

۱- نرمی و تسامح با اهل ذمه از روزگار عمر تا عصر عباسیان، در بین‌النهرین پایدار ماند و تنها فترتی که در این دوران پیش آمد در زمان حجاج بن یوسف، فرماندار سفاک عراق بود.

مآخذ كتاب

- ١- قرآن كريم
 - ٢- السيرة النبوية
 - ٣- تفسير جامع البيان
 - ٤- تفسير مجمع البيان
 - ٥- السنن الكبرى
 - ٦- سنن الدار قطبي
 - ٧- الموطأ
 - ٨- فتح الباري بشرح صحيح البخاري
 - ٩- الإتيقان في علوم القرآن
 - ١٠- المقنع
 - ١١- المصاحف
 - ١٢- القراءات القرآنية
 - ١٣- دليل الخيران على مورد الظلمان
 - ١٤- تاريخ الأمم والملوك
 - ١٥- الكامل في التاريخ
 - ١٦- فتوح البلدان
 - ١٧- فتوح الشام
 - ١٨- الأخبار الطوال
- كتاب الهى
ابن هشام
ابوجعفر طبرى
ابوالفضل طبرسى
بيهقى
دارقطنى
مالك بن انس
ابن حجر عسقلانى
سيوطى
عثمان بن سعيد دانى
ابن أبى داود سجستانى
عبد الهادى فضلى
مارغنى
أبوجعفر طبرى
ابن اثير
بلاذرى
واقدى
دينورى

- | | |
|-----------------|-------------------------------------|
| قاضي أبو يوسف | ١٩- الخراج |
| احمد أمين | ٢٠- فجر الإسلام |
| جمال الدين محدث | ٢١- روضة الأحياب |
| جرجى زيدان | ٢٢- تاريخ التمدن الإسلامي |
| دكتور زرين كوب | ٢٣- تاريخ ايران بعد از اسلام |
| توماس آرنولد | ٢٤- تاريخ گسترش اسلام |
| ابن خردادبه | ٢٥- المسالك و الممالك |
| مقدسى | ٢٦- أحسن التقاسيم في معرفه الأقاليم |
| ابن كثير | ٢٧- البداية والنهاية |
| نصربن مزاحم | ٢٨- وقعة صفين |
| بلاذرى | ٢٩- أنساب الأشراف |
| ثقفى | ٣٠- الغارات |
| يعقوبى | ٣١- تاريخ اليعقوبى |
| ابن أبى الحديد | ٣٢- شرح نهج البلاغه |
| محمد عبده | ٣٣- شرح نهج البلاغه |
| خطيب | ٣٤- مصادر نهج البلاغه وأسانيده |
| ابى ابن الحديد | ٣٥- العلويات السبع |
| ابن عبد ربه | ٣٦- العقد الفريد |
| ابن شعبه | ٣٧- تحف العقول |
| جاحظ | ٣٨- البيان و التبيين |
| ابن قتيبه | ٣٩- عيون الأخبار |

- ۴۰- الإصابة في تمييز الصحابة ابن حجر عسقلانی
- ۴۱- عجائب أحكام أمير المؤمنين عليه السلام علی بن ابراهیم
- ۴۲- تاریخنامه طبری بلعمی
- ۴۳- بین النهرین ژورژرو
- ۴۴- الكامل (باب الخوارج) مبرد
- ۴۵- أخبار القضاة وكیع
- ۴۶- مسند الامام زيد عليه السلام زيد بن علی عليه السلام
- ۴۷- الانصاف في مسائل الخلاف ابن أنباری
- ۴۸- نزهة الألباء في طبقات الأدباء ابن أنباری
- ۴۹- إنباه الرواه علی أنباه النحاه قفطی
- ۵۰- تدبير المتوحد ابن باجه
- ۵۱- الإرشاد شیخ مفید
- ۵۲- الأصول من الكافي كلینی رازی
- ۵۳- الروضة من الكافي كلینی رازی
- ۵۴- اختيار معرفة الرجال ابو عمرو كشی
- ۵۵- ترجمه گاتها ابراهیم پور داود
- ۵۶- ترجمه ونديداد موسى حوان
- ۵۷- مزدیسنا و ادب پارسی محمد معین
- ۵۸- ترجمة الآثار الباقية اكبردانا سرشت
- ۵۹- مقباس الهداية في علم الدراية ممقانی
- ۶۰- المسيحية والحضارة العربية جرج شحاته قنواتی

- | | |
|---------------------|--------------------------|
| محمد بن اسحق نديم | ٦١- الفهرست |
| ابوحيان اندلسى | ٦٢- شرح التسهيل |
| ابن منظور | ٦٣- لسان العرب |
| جوهري | ٦٤- الصحاح في اللغة |
| محمود مصطفى | ٦٥- الأدب العربى و تاريخ |
| ابن دريد | ٦٦- الاشتقاق |
| خالد بن المنعم عانى | ٦٧- موسوعة العراق الحديث |